

ورق ۱

۸


س
م

عروض
۶

م
م

بازدید شد
۷۷ - ۷۷



 <p>شماره ثبت کتاب</p>	<p>۹۵۹۵۸</p>
<p>کتابخانه مجلس شورای ملی</p>	<p>کتاب: جامع الافلاک فی ضیاع الکمال مؤلف: دکتر الدین حسینی و لغه لایق</p>
<p>شماره قفسه ۸۲۷۵</p>	<p>۱۰۱۶۵</p>
<p>۹۸۳۳</p>	<p>۲۹۷</p>

کتابخانه مجلس شورای ملی (Red circular stamp)

بازدید شد
۷۷
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
۸۲۷۵

$$\frac{1.5}{2}$$

ورق ۲

از کتابخانه
سید محمد علی روضان
اصول خان - چهارم
بدره افروز



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لمبدع البديع. والشكر لمنشئ المنافع. ثم الصلوة والتحيات
 اهدى لكم البرايا. **جون** جناب معلى وسدة اعلى حضرت امارت
 عدالت انتساب تونين كامكار قهرمان سپه اقدار فارس ميادين
 الكمال عارس قوانين الجلال المنعوت بشريف الفضائل الموصوف
 بكرام الشمايل **هو** ذو الجود والجلال والفرو العلاء. ذو الفضل
 والسمامة والمجد البهائم **هو** جوان جو انجست روشن قيمير بدولت
 جوان وبتدبير پير **هو** المحظي باصف العنايات من الله والميتن شجاع
 الدولة والدين **اير سيد حسين** مكنه الله في دولة وافضلته المكنى والمعلم
 وثبتته في رفعة راسخة القواعد والدينام مرجع جواهر فاضل ومقصود
 اماثل است ويريكت از اصب ب فضل و ارباب منبر اجناسي سايه انواع
 روابط خود را در سنگ نيقمان عتبه عليه ومعتكفان سدة سنيك كه مراد
 امن وامان ومصدر عدل واحسان باد منتظم ومنخرط ميگردانند ونقود
 دنش وسرمايه دنش خود را در دارالعيان امتحان بر محكم خاطر نقاد و ميزان
 طبع وقاد آنحضرت عرض مي دارند فير حقيق المعتم بالطاف الملك الوفي

حسين بن علي المشتري الكاشفي جعل الله خير يومه عنده ورزقه
 من العيش ارغده راجا وبود قلت بضاعت وقصود رباح در
 صناعت واعيه آنست كه در زمرة سپه اقدار مكنه آستان
 سعادت فرجام تاييد وبر مقتضى فاتبعوا اليه الوكيله اجر از آن
 شرف في تمديد ذريعه وترتيب سيدة من سب غي محمود وتحفة مفرقة
 فراخ احوال وهدية هر طائفة لايق اطوار اريشان تواند بود
 لاخيل عندى اهدى بها ولا مال. وجون اين مكنه مدق خوشه جن حرمين
 عوارف ومعارف فضلاي كامل وعلماي فاضل بوده وبقد رطافت
 والاستطاعت از موايد غوايد وفواضل فضائل ايشان انواع
 فوايد اقتطاف واجت نموده بدین مذهب در مقام تجر وتردد
 مي بود كه آن سرمايه از کدام فن از فنون علوم توان ساخت
 وبكدام ذريعه از ذرايع منزه متوسل توان شد تا درين وقت كه خاطر
 شربت وطبع لطيف عالجا به عمارت تاييد نشا ط مذكور علوم و
 مزاوله فنون مي فرمود واز اقسام ادبيات بطالع صنائع كلام
 ومحنات شعرى بلي زيادت مي نمود بنابر اين معنى كبر اين اتفاق

افتاد و مختصری در علم شعر شامل بر بعضی از آنچه تعلق بعوارض شعری
دارد چون معرقة اقسام و انواع شعر و علم صنایع و بدایع آن و علم
نقد و طریقی از آنچه متعلق باین شعر است چون علم قوافی و معرقة
حروف و حرکات آن از کتب بلغا و رسائل فصحا التفات نموده
در حیز تقریر و بکلمه تحریر آورد و چون معهود بوده که اصاغیج محقق است
انبساط نموده اند و اکابر بحکم تملطف آنرا در محل قبول آورده ذیل
اغراض بر عفوآت آن مبذول داشته لاجرم بعضی این مختصر که
موسوم است بر **بدایع الافکار فی صنایع الاشعار** متکسر
شده می گوید **سان الله** یا علی مقدار مذهبیه **ناه** اگر چه تحفه من
لایق جناب تو نیست **ه** ولی شدت سیلمان ز مور تحفه پذیر
امید واثق و رجحان دق که این بضاعت مزجات تشریف قبول
یافته بنظر ارتضا ملحوظ گردد انشاء الله و حده الغیر و اساس
این رساله بر مقدمه و باب و خاتمه لایق افتاد و الله ولی الرشاد
و ملهم الصواب و التعداد **مقدمه** در تعریف شعر و شرح انواع
و اقسام آن و ذکر بعضی الفاظ که استعمال متداول این طایفه است

مشتمل

مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در شعر بدان اینکه الله تعالی که شعر
در اصل لغز دانستن است و ادراک عافی بفکر صایب و دیدن ثاقب
و بحسب اصطلاح کلامیست مرتب معنوی موزون منکر و متناسبات
مثابه الا و آخر و این تعریف قدماست اما آنچه جمهر متأخران
بر انداخته اند که شعر کلامی باشد نخیل موزون متقنی مع القصه
نخیل بجزمت آن گفته اند که غرض از شعر نخیل است یعنی تاثیر تا حصول
آن اثر در نفس سامع مبادا صد و رفعل شود و از دیامبدا صد و ثبوت
کرده در و موزون گفتند تا سخن ناموزون خارج گردد
و متقنی قید کردند که تا سخن موزون که بی قافیه باشد داخل نشود
و مع القصه گفتند تا آنچه موزون باشد از قرآن و حدیث ازین
قسم خارج شود چه آنرا شعر گویند فایده در سبب اطلاق شعر بر کلام
موزون آورده اند که یعرب بن قحطان بعد از طوفان نوح علی
بنیت و علیهم السلام بلغه عربی متکلم شده و در ترکیب کلمات
و ترتیب عبارات بآراء اجماع و ترتیل قراین چنان حریص بود
که مرکبات کلام او بیچ و وقت ازین حلیه عاظمی شد و چون در انشاء

ترکیب مصارع موزون واقع شدی بقوت حدس و ذکا فریخت
 اجناس آن می کرد تار و زی در محفل خاص و مجمع خاص و بیت انشاک بود
 حاضران گفتند این چه طور کلام! این چه طرز ترکیب است که ما هرگز نمانند
 این از تو استماع نکردیم یارب جواب داد که دانا ایضا ما شتر
 بر من لغنی لاتی یومی بهذا لانی انسی یعنی من نیز مثل این سخن از خود
 فهم نکرده ام الا امروز بس زان جهت که فی واسطه تعلیم و تعلم
 او را بکلام موزون شعور یافت و آنرا شعر خواندند و قوایل آنرا
 شاعر گفتند و بعضی موزغان برانند که شخصی که پدر قبایل مین
 بود او اشعر بن سببا گفتندی در عربیه بغایت فصیح و بلند بود
 چنانچه اکثر کلام وی موزون می آمد پس مقولات او را بسبب آنکه
 نام او اشعر بود شعر گفتند و چون دیگر را هم بران سیاحت
 ترکیب کلامی موزون دست دادی و را شاعر گفتندی و اطلاق
 اسم شاعر چون لابن و تمارست بمعنی صاحب ابن و صاحب تمر
فصل دوم در بیان انواع شعر و آن قصیده است و غزل و قطعه
 و رباعی و فرد و مثنوی و مستط و ترجعات آنست که ابیات آن

اما قصیده

بریک

بریک قافیه گفته شود و از پانزده بیت در گذرد و مطلع او مصرع باشد
 و قصیده ششبتی از قصید است و آن توجه باشد بخیزی و اینجا فعلی است
 بمعنی مفعول یعنی مقصود قایل با اختراع معانی مختلف و ایراد الفاظ
 مندرج و بعضی گفته اند قصیده ماخوذ از قصید است یعنی منفرسط آن
 است رتبت بمشائرت الفاظ و زانست معانی و ما در آخر این کلمه
 دلالت بر وحدت کند چون تمر و تمر و بواسطه آن ایراد ما کردند
 تا دلالت کند بر اتحاد نوع قافیه در سبک واحد و گفته اند اولی
 که اقل ابیات قصیده سی و یک باشد و اکثرش نود و نه و آنچه میان
 این هر دو افتد نیکوتر باشد و تصریح در مطالع قصاید لازمست
 و هر شعر که مطلع آن مصرع نیست اگر چه مطول باشد اسم قصیده
 بران اطلاق نکند و آنرا قطعه گویند و آنچه مطلع آن مصرع
 باشد و آنرا قطعه خوانند چون مقطعات کتاب نصاب القیام
 مراد معنوی لغوی باشد نه اصطلاحی **غزل** مشتق از غزل
 و مقارنه عشق بازی باشد بازنان و حدیث کردن بایستاق
 و بزبان سخن شناسان غزل آنرا گویند که مشتمل بر وصف شکل

شمالی محبوب و شرح نکات حکایت حال محب باشد و بتو حال
وصفت زلف و خال و سان وصال آراسته نبود و سلاست
الفاظ و عذوبه معانی از خصایص دولت و تصنیع مطلع از لوازم او
و از مهارت و استقرا کلام ارباب فصاحت مفهومی می شود
که کمتر عدد ابیات غزل پنج است و اکثر آن بازنده و آنچه میان
این و آن بود از نسبت **قطعه** در لغت باره را گویند
و در اصطلاح مقداری باشد از شعر که مجسر بود از تصریح مطلع
و اوراق طعمه از آن جهت گفتند که نسبت با مقاصد متعدده و معانی
کثیره که در قصیده واقع است بعضی می تواند از آن اقل و دو بیت
رباعی از مختصرات بحر ترجع است و رباعی از آن جهت گفته
که بحر ترجع در اشعار عرب مربع الابعاد آمده پس هر یک بیت ازین
وزن بمثابة دو بیت مربع باشد و مجموع چهار بیت بود از ترجع مربع
الابعاد بر غم غیب اما فارسیان این را دو سستی خوانند و بعضی از
بلغایان را نیز آن گفته اند بسبب آنکه منشی آن کو در کی تر و تازه بوده
چنانچه در بعضی از کتب این فن بتفصیل سطوح است و بجز آنکه بنای

وی بر دو بیت پیش نیست باید که شاعر در ترتیب ترکیب ابواب آن جدی
جمل و جبر و جزئی میندول دارد و سعی کند تا از صنایع چیزی بدان مقدار
کرد و بعضی از شعرا مقطعات برین وزن گفته اند و رباعی را تصریح
بیت اول ضرورت پس اگر مصرع سیم نیز متعنی باشد آنرا رباعی مصرع
گویند و مصرع سیم اگر بی قافیه باشد آنرا خصی خوانند **فرد** یک بیت را
گویند که مصرع نباشد و هر آینه باید که آن بیت در حدود ذات خود باشد
باشد به مثل یا معنی خاص یا مقبول لطاع و شایسته استماع کرده **مثنوی**
در لغت چیزی را گویند که منسوب باشد به معنی یعنی دو دو و در اصطلاح
شعری باشد که هر مصرعی از دو سطر قافیه بود پس هر بیت را دو قافیه
لازم و این را نیز دو بیت گفته اند و معنی از دو واج جفت گردانیدن است
یعنی شاعر در یک بیت دو قافیه جمع کرده است و این نوع شعر در
قصص و اخبار و حکایات و تواریخ استعمال کنند از آن جهت که نظم و قافیه
و معلومات احوال بر یک قافیه از قبیل سجع است چون شاعرانه باشد مثل آن
مستطاب آنست که بنای ابیات که چند مصرع متفق القوافی نهند و مصرع آخر
قافیه مختلف باشد و تسبیط در رشته کشیدن مروارید است و این نوع

شعرا مستطالان گویند که هر چند بیت را در سبک یک قافیه کشیده اند
و مسط بر آن است و آنچه از وی مشهور شده مربع است و مخمس و مسدس
و مشمن و معشر و غیر این نیز توان گفت و اقسام مسط به دو نوع درشته
باز از قبول سکه زواج یافته است اول آنکه هر جزوی از اجزای مسط
بعضی باشد از حاصل چنانچه در مربع گفته اند محل برابر ای سبایان
تندی مکن با کاروان که عشق آن سرور و روان کو بی دو انغم می رود
در رفتن روح از بدن گویند هر نوعی سخن من خود بچشم خویش بندهم که
جانم می رود و نزدیکان من عجم این نوع مربع از قبیل مسط نیز است
از اقسام مسط است **مثال دیگر** ایاساق المدام سمن بوی لاله ام
مرا با ده ده دمام که تا من درین مقام زخم بکنفس بکم که گشتی نظار
درین منزل ای غلام امید قرار نیست و این نوع را مسط مخفی گویند
بواسط آنکه هر قسمی از اقسام بیت جزوی از آن محاسن است نوع دوم آنکه
هر جزوی از اجزای مسط صحیح تمام باشد و آنرا مسط تمام خوانند بسبب
تمامی مصاربع و امثله مجموع در مطاوی و او این قصی و مشنون و فاطرینا
ظاهرت **ترجیعات** ترجیع در لغت نغمه گردانیدن باشد و در

اصطلاح آنست که شاعر قصیده را بر چند قسم منقسم کرده اند که همه در وزن متفق
باشند و در قوافی متباین و این نوع شعرا را بجز آن ترجیع گشتند
که هر زبان اسلوب کلام از قسمی بقسمی منتقل گردد و دودست ارباب این
صناعت بر آن منقسم است که هر قسمی را از ترجیع خانه گویند و قی صده را
میان هر دو خانه که آن یک بیت مفرد خواهد بود و ترجیع بنده خوانند و انواع
ترجیعات که پیش توانند بود اول آنکه بنده ها خانها یک بیت باشد و در
آخر هر خانه مکرر گردد و درین قسم شرط آنست که بیت آخر خانها موقوف
باشد بر آن بیت مکرر **مثال** از ترجیع شیخ عراقی قدس سره آن وقت
که رفتی مسجد ایک جو فلند ران شب روز در یکده میگنم سبوی
باشد که بیایم از تو بوی دویم آنکه هر خانه را بیت ترجیع بنده علی صده
باشد و قوافی بنده ها مختلف بود **سیم** آنکه هر خانه را بنده باشد
در قوافی متفق چنانچه جمله را که جمع کنند خانه مفرد باشد هم از آن ترجیع
مثال از ترجیع حکم خاقانی شکرانده کوی که بجرع شروانشه جلال ابرار
ابو المظفر کویه مطلع ترجیع اینست خنده سر به زرد دم صبح الصبوح
ای حریف خرم صبح بندش چنین گوید ابو المظفر قدایک کان ملوک

ملک بخش و طغستان ملک **بند دیگر** شش انگشت **سر سامان** و
 تاج کیان **ملک** بن **الک** میان **ملوک** **بند دیگر** افسر حیر و آن
 بلال الدین **خلل** حق آفتاب جان **ملوک** و تا آخر برین منوال است
 و چون ابیات **بند** تا جمع کنند خانه دیگر است ازین ترجیع و باید که ابیات
 خانه از پنج کمتر باشد و آنچه فرق از متاخوان هر خانه را سه بیت یا دو آورده اند
 اما از مخترعات این عصر و میرعات این زمان است **فصل سیم**
 در بیان اقسام شعر و آن مرزوف باشد و محبوب و ذوات المطالع و محدود
 و مطبوع و بلام و سلس و سهل و متع و جمل و مرجل و مکرر و ذوات التوین
 و متنوع **مرزوف** در لغت از پی در آورده باشد و در اصطلاح
 شعری را گویند که او را ردیف بود و ردیف کلمه باشد یا بیشتر
 که بعد از قافیه مکرر گردد و الحق شعر مرزوف بسیار خوش آئین است
 و لطافت طبع و حدت ذهن شاعر و جزالت ترکیب و ثنات تقریر
 حکیم در سخن بر بستن ردیف خوب ظاهر گردد و ردیف یک کلمه باشد
 و زیادت نیز بود و باید که یک کلمه قافیه بود و باقی ردیف باشد
مثال میا که خانه دل پی تو نور نهاده دراک خانه دل پی رخ تو نور نهاده

زخانه دل من نور رخ در رخ نهاده چرا که خانه دل پی رخ تو نور نهاده و این
 غزل تا آخر بدین منوال است و مکرر ردیف واجب بود مگر آنجا که شاعر
 بطریق بدعت ردیف بگرداند و ذکر عذر و علت ایراد نماید و هر بیت
 که لطیف و مقبول باشد از آن نوعی از صفت می توان گرفت و مولانا
 کمال الدین اسمعیل اسفغانی بنوعی تغییر ردیف کرده است در قصیده که
 از ساعات ستمینه محسوب می افتد و مطلع قصیده اینست سفیده
 دم که نسیم بهار آمد **نگاه** کردم و دیدم که یار می آمد و در موضع تغییر
 ردیف و عذر خواهی نموده می گوید ز بهر فال ز فانی ردم مستقبل
 که نقلها چنین خوشگوار می آید ز بی رسیده به جای که پیشش نش تو
 هم نهان سپهر آشکار می آید **محبوب** شعری باشد که در وی کلمه حاجب
 ایراد کرده باشند و حاجب آن کلمه بود که او را پیش از قافیه در سر بیت
 بیارند چنانچه ردیف را بعد از قافیه و غالب آنست که میان قافیه
 تین افتد و بجز آنش حاجب گفتند که حاجب در لغت مانع است
 و این کلمه منع می کنند قافیه اول را یا از رسیدن بقافیه ثانی آن
 کلمه را آن کلمه را که پیش از دست از رسیدن بقافیه و درین باب

رباعی امیر معری زیبا افتاده است **سه** ای شاه زمین پر آسمان دار
بخت سستست عدو تا تو کان داری بخت **سه** حمل بسک آری و کران
داری رخت **سه** پری تو بدانش و جوان داری بخت **سه** لفظ داری بخت
بن القایتین و این رباعی محجوب **دات المطالع** شعری باشد
که در وی چند مطلع ایراد کرده باشند و خاقانی دین شیوه یک مطلع
بوده است و باشد که قصیده را ابتدا بدح کنند و مطلع ثانی او را
بغزل در لغت ممنوع باشد و در اصطلاح قصیده را گویند که از صنعت
نیب فی نصیب باشد و ابتدا و سخن بدح کنند چنانچه حکیم انوری
گویند **سه** ای کاینات را بوجود تو افتاده **سه** ای پیش از آفرینش کم زافریدگار
و عامه شعرا این را مکاره گویند **مطبوع** از اشعار آنست که بر وزن بلند
گفته شود چنانچه طباع سبیه آنرا بقبول متقی نمایند و آنچه بر وزن مستقل
و بحر طایم گویند آنرا نامطبوع خوانند **طایم** شعری را گویند که الفاظ
آن مشهور و مستعمل و عذیب باشد و از تن و عزابت کلمات
خالی بود و اشتقاق وی از طاعت است یعنی میان دو چیز فراهم آوردن
و چون درین شعر الفاظ جمع کرده میشود که طبع سیم زود آنرا قبول می

کنند

کنند و بدان می پیوند و این را ملایم گفتند و صدش را متنا و خوانند یعنی مرید
شده از طباع شعرا و آنرا گویند و سلاست در لغت نرم و منقاد شده
و در اصطلاح آنکه مخفی نبوی مودی که در کمال لطیف و فهم مانند آن
غیر مستعجب بود و وضاعت او از بضاعت متکلمان خالی و عاریست و آن
بزیور کمال و زینت عدول باشد از جاده مستقیم **سهل** در لغت
آسان باشد و متمتع دشوار **سهل** متمتع با اصطلاح شعری را گویند که مثل
آن گفتنی دشوار باشد و اگر چه آسان نماید و اکثر اشعار شیخ مصطفی التی
سعدی حسن و هادی قدس الله روحها ازین قیلت **جمل** در لغت
تمام را گویند و بر وزن نیز اطلاق کنند و در اصطلاح شعر جمل آن باشد
که الفاظ محکم و معانی معین داشته باشد و لفظا و معنی در وی تصور نقص را
مجال نبود **جمل** شعری را گویند که بیهوده گفته شود و اشتقاق از افعال است
یعنی بی اندیشه چیزی گفتن **نکری** شعری را گویند که بدویت و فقرت گفته
شود و نه بیهوده و این عکس مفعول باشد **و النورین** آنرا گویند که در وی
دو نوع از انواع ضایع مرعی باشد چون ترجیع مع الجین و مانند آن و اگر از این
از دو نوع باشد آنرا **استفوع** خوانند و مشتمل بر مجموع در اثنا و مطالع اشعار

اکابر است و ضوح میاید **فصل هجدهم** در ذکر بعضی الفاظ که مستعمل و متداول
 این طایفه است **ایجاز** در لغت کوتاه کردن است و در اصطلاح عبارت
 از ایراد لفظ اندک و معنی بسیار آن آنکه آن اختصار محفل باشد **مثال**
 جهان مباد و خواب را نه صد جهان ذکر ز حسن رای تو موقوف کین نظر باشد
بسط در لغت کسرت دنت و در اصطلاح عبارت است از ایراد معانی اندک
 و الفاظ بسیار آنکه آن اطناب محفل باشد چنانچه حکیم انور فرماید **مثال**
 چون اصطکاک فرع هوا بر طریق صوت و دازره صانع و مانع مخرج محصل
 این بیت است که چون آواز در شنیدم بغیرینه بیت سبق که میگوید
 میثاب بودم و افاده بی خبره دی در و ثانی خویش که دیگر بگفت **دره**
سبک در لغت برابر کردن است و در اصطلاح عبارت است از استادی
 الفاظ و معانی در یک بیت **مثال** سفینه است دل من که در بحر سخن
 ز بس بدایع معنی چو ملک مشغول است **مطلع** در لغت محل طلوع است و در
 اصطلاح متنی را گویند که در اول شعر آید و بحجت آتش طلع گفتند که محل طلوع
 شعر است چنانچه مطلع محل طلوع کوکب **مقطع** در لغت محل قطع
 گویند و در اصطلاح این اسم بر مثنوی اطلاق کنند که در آخر شعر آورده

شود

شود و این بیت را مقطع از آن گویند که محل انقطاع نخست **مصرع**
 بقی را گویند که مرد و مصرع او قافیه داشته باشد **بیت** در لغت خاندان
 گویند و در اصطلاح عبارت است از کلام معنوی موزون و بیت شعرا
 بیت شعر گویند که ده اند و آن خانه صحرانشینان باشد و چنانچه
 ترکیب آن خانه از او تاد و اسباب فواصت انجازه ترکیب کلمات
 بیت از سبب دو تاد و فاصلی باشد چنانچه در علم عروض بیان کرده اند
 و زمین این خانه قافیه است و صد و شصت چهار رکن که تمام بیت بران مبتنی
 بود در رکن اول از مصرع اول را صدر گویند بدان جهت که صور کلمات
 در رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند و عروض جو بیت که خیمه بدو است
 انجازه قیام بیت بر رکن عروض است و اول مصرع و دوم را ابتدا گویند
 بسبب آنکه ابتدا ای مصرع ثانی بنوعی می شود و آخر مصرع دوم را ضرب
 خوانند و ضرب در لغت دامن خیمه باشد اینجا آخر بیت را شبیه بدامن
 خیمه کرده اند و آنچه میان صدر و عروض ابتدا و ضرب واقع شود آنرا
 حشو گویند و درین باب گفته اند **نظم** صدر راست و عروض ابتدا
 آنکه ضرب و آنها که درین میانه باشد حشو است و صنایع شعری تکلف

باشد که در آن خانه کرده باشند مانند نقاشی غره و پن پن بخانه
از در در آیند بشعر از در آید و چون مطلع و مصراع است مشابه بود
بدی و لخت که بر خانه نشاند باشند و هر یک یکی در از آن ارتباط
لغت مصراع خوانند و درین معنی چه نیکو گفته است **نظم**
دری سخن بد و مصراع چنان لطیف به بندم که خواهد شد اگر در
خویش کنی کن این راه بخویش کنی که دنیا بهیچ کاری ناید بخواند پیش
نویسند روز باز پسین را و مصراع و مصراع هر یک معنی باشد
نظم در لغت جمع کردن باشد و در اصطلاح عبارت است از جمع
کردن کلمات هموزون متعفی باراده متکلمه و اوصاف نثر است
نظم در لغت پراکنده کردن باشد و در اصطلاح کلامی گویند
که هموزون و متعفی نباشد و نثر بر سه گونه بود در مجموع و عادی و نثر
مرجزات که وزن دارد و قافیه ندارد و نثر متبوع آنست که قافیه دارد
و وزن ندارد و نثر عاری آنست که نه قافیه دارد و نه وزن **نظم**
در لغت وصف جمال محبوب کردن و حکایت حال خدای
گفتن باشد و در اصطلاح غزل را گویند که کثرت عرازه مقصود

خویش

خویش سازد تا بسبب میل که بیشتر نفوس بشر را باستماع احوال
محب محبوب و اوصاف مغاللت عاشق و معشوق می باشد
طبع محمود و ششیدن آن رغبت نماید و محسوس از دیگر شغل
باز آید و بدین واسطه آنچه مقصود قصیده است بخاطر مجتبع و
نفی مطمین او را که گنه و موقع آن نزدیکی مستحسن افته **تشبیه**
در لغت معنی نسبت و در اصطلاح آنست که شاعر شباهت از شروع
در مرصع صورت و افعیه و جیب حال خود ذکر کند و هر چه مشتمل باشد بر
شکایت اخراج اشتیاق و وصف اطلاق و من و لغت از لغت
و چمن و صفت شب و روز و ذکر عید و نوروز و قصه و قافیه زمان و غصه
حوادث و دوران مجموع تشبیه خوانند و مقدمات و مسامحه نثر
و امثال نیز همین نام استند یافته و بعضی از شعرای میان تشبیه
زنی نکرده اند و آنچه در اوایل قصاید بر مقصود شعر تقدیم تا به حلا تشبیه
و تشبیه خوانده اند و طایفه تشبیه را خاص کرده اند بمطالع منظومات
و تشبیه را بمجادی مشهورات و اسامی **تشبیه** آنست
که لخت شاعر را معنی در خاطر آید و آنرا نظم کند و بنای قصیده بر آن

نمود و سایر آیات برین منوال مستوح که اند و هر چند درین قصیده آیات
از آن مطبوع تر باشد اما بابت القصیده آن باشد بجهت آنکه مدار این
شعر بر آنست و در عرف عام هر بیت از آیات قصیده که بهتر باشد
آفرامت القصیده خوانند و شایسته است که بگویند **مسعود** در لغت کس
بآب آمدن باشد و باصطلاح آنست که یک به خاطر دوش و هار شود
و هر دو بعد از فکر در تیره و قوت ذهن و ذکا یک کس است از الفاظ بران
پوش نند و این را توار در نیز خوانند **مشال** بندار واری گفت است
زبان اهلای روح می خوردن و شایسته و نشاط و جری و انور و کانت
روزی خوردن و نشاط و طراوت و باشد که توار معنی باشد
لی لفظ **عالم** **تأثیر** دعای است که در مقاطع اشعار آید و تأیید در لغت
جاوید گردانند باشد و در اصطلاح آنست که در عاشر طریعی است که
که تا فلان چنان باشد تو چنین باشی و آن شرط را دلالت
برده ام استمرار باشد و بواسطه آنچه درین دعا شرط موجود است
این را شرط نیز گویند **مشال** تا عیانت مهر را تابش تا نهانست
جوخ را اسرار روز و شب بر منجی مبادت شغل سال و مه بر طرب مبادت

فایده در ذکر الفاظی که در انواع شعر استعمال می باید **توحید** در لغت
بیگانگی یا بدکردنست و در اصطلاح آن شعر را گویند که شتم را بر حمد خداوند
تعالی و ذکر صفات و افعال او باشد **لغت** در لغت صفت را
گویند و در اصطلاح مخصوص باشد بوصف حضرت مصطفی و سایر انبیا
صلوات الله و سلامه علیه علیهم **منقبت** در لغت ستودن باشد
و اوضه مثبت است و مثله اظهار عیوب را گویند و در اصطلاح منقبت
شعری باشد مثلی بر وصف آل پیغمبر و شرح کمال صحابه آنحضرت رضوان الله
علیهم **ملاحظ** در لغت سپردن باشد و در اصطلاح شعری بود مثل
بر نصیحت و ارشاد و تخریب و ترغیب مردمان بر اکتساب کلمات
و تحصیل فضایل **سرا** جمع سرست و سرخیز پوشیده را گویند
و در اصطلاح شعری باشد یعنی بر عارف ربانی و مومنان سجای و مبسوطی
از قواعد حقایق تصوف و قوانین اصطلاح و قایق توفیق چون
اشعار شیخ فیه الدین عطار و مولانا جلال الدین محمد و شیخ فخر الدین
عراق قدس الله سرهم و امثال ایشان و این نوع شعر را بجهت آن
اسرار خوانند که معانی آن بر بیشتر خلائق پوشیده باشد و جز

بدست یاری توفیق الکی و یابند بنیات نامتناهی بسره حواین کنی نیتان
رسید **مدح** و مدته در لغت ستودن باشد و درین فن عبارت
از ستودن شش شخص یا بصفات حمیده و اخلاق پسندیده **محمود**
و وجود لغت شمردن باشد و در اصطلاح مخصوص است بقصد انواع
معایب و اضافات ثناب شخصی و اوضه مدح است **جد** در لغت
تقیض هنرت و در اصطلاح عبارتست از گفتن سخن بر سبیل راستی
و درستی **مزل** در لغت سخن پیروده گفتن است و در اصطلاح
او را گویند که کلام خود لفظی چند ایراد کند بر محکم عقل تمام یار
نباشد و بمنزله صدق سنجیده نبود و با وجود آن موجب تفریح
و تیشیط بعضی طباع گردد و چون گفته اند المزل فی الکلام کاللعن فی الطعام پس
هر آینه درین باب از افراط اجتناب باید نمود و نکته و بزل قناعت بایه
کرد و این نوع را مطایبه خوانند و مطایبه در لغت با کنج شش طبعی کردن باشد
و از جمله مطایبات مخترعه درین دور اطعمه است و آنچه ن باشد که شاعر
شعر خود را با و صاف اصناف نعم الاهی و موائید فواید نامشایی نهد بی تمام
بخشد و انواع ماکولات را بتعریفیات بایسته تشبیهات نماید

ایراد کند و درین عهد این شیوه را بهتر از مولانا جلال الدین ابو الحسن فیروز
کسی تقبیح نکرده است و در الیسه نیز بهین نوع تصرفات کرده اند
مرتب در لغت ستودن مرده را گویند و در اصطلاح شعری را گویند که مشتمل
باشد بر اظهار تحیر و تافت چو کیه سر مکش کر پاد آری جو هست
از بیفتی بر سر آری نسبت باموتی **منافطو** در لغت بایکدیگر جفت
آوردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر از زبان هر یک از آن
دو جنس باز یاد کند بایکدیگر در مقام مناظره اند کنی چنه بگوید و صفی
چنه که متضمن تفضیل یکی و تحقیر دیگری باشد بر شمار و این اسلوب سخن
نزدیک مستکلمان نیک شنیده است و در نظم و نثر جاری و مناظرانی
که میان جهانات و نباتات و امثال آن ایراد کرده شود از قبیل استعاره
تواند بود **مخبر نامت** اشعار می را گویند که مشتمل باشد بر اوصاف
و احوال خبر و ذکر احوال است و آرایش مجد الغل اشعار حکم نزار درین
معنی وارد است و در دستور نامه و در این مقام داده **تقیات**
از اشعار آن باشد که شاعر بر صدق دعوی و اثبات مدعی خود
و دفع انکار خصم کلام را بقسم موکد کرده و این قسم زبان زده شعراء

تأمر و سخن و روان بالغت و انوری و خاقانی و طبریزی و کمال اسمعیل و از
شما خوان چون سمان سادجی غیره قسمت گفت اند و اکثر دران باب
تصاید پرداخته و در غزل نیز توان گفت و شاید که هر یک به است اتفاق
افتد **م**ل بآستان عزیزت که آن پناه هست که جان و دل
بتو دادم خدا گواه هست و چون از مقدمه کتاب فراغی روی نمود
در بیان ضایع شری مشروح میرود و توفیق الله و هو ولی التوفیق
فصل اول در بیان ضایع شری
اگرچه درین باب مشکفان اطباء کرده اند و تدریقات نموده اما
درین رساله بر آنچه مشهور و متداول متاخر است و محض شرا آنرا اعتبار
کرده اند اختصار کرده خواهد شد و من الله العالی اعانه **ترصیف**
از جمله ضایع مرغوب و بدایع مطلوب است و اشعار بلغا و منظومات
قصاید که از زیور این صفت عایدی و عاقل نباشد و ترصیف
در لغت سخنان نیکو در هم پیوستن باشد و قدما این را ترصیف
گفته اند و تقویف در لغت باینجا است بخطوط ملون چنانچه هیچ
تفاوت در نشیج آن نباشد و اول و آخر آن بر یک منوال بوده و اصطلاح

بر سر

بر سر تقدیر آنست که بنی شوی و زلی خوش و تیرگی کشت و لفظی شیرین و
عبارت زکین نهند و از استعارات بعیده و تشبیهات غریبه مصطلحت
شاده و مهتر و مقرر سازند و سخن بنویسند اگر ده اند که در فهم و ادراک آن
بمعاناته فکر و کد اویته و معانی نظیر احتیاج نیستند و هر چه در لفظ و معنی نیست
خود قیام بود و الفاظ و قوافی در مواضع و مواقع خود ممکن و مستقر و چون
شوی برین شیوه با تمام رسد آزاد صفا صغر مغفوف خوانند **م**ل
از شعر طبریزیاری کیتی بغیر دولت فرمان ده زمان مانده بر و ضمه ارم
عرصه جهان بر هر طرف که چشم نمی جلوه ظفر و در هر طرف که گوش کشی غزل
کرده و ن فروگش و کند از میان تیغ و ایام بر گرفت زده از کردن گمان
مالیه ازین نشاطتین بخت زمین بکندشت ازین نوید سراج از آسمان
و تمام این قصیده صنعت تعویف رعایت نموده است **توضیح** در لغت
آراستین تاج و کمر و نمشیر باشد با انواع جواهر ثقال تاج مرصع و صیف
مرصع و در اصطلاح عبارت از آنکه در کلام ریاضت تغریب سخن را فریب زین
گرداند و در ازاد هر کلمه کلمه آرد که بوزن و حروف خوانیم مستعدی و متغنی
باشند و این صنعت بجهت آن ترصیف گفته که چنانچه تاج یا نمشیر

به تکلف جواهر آتش می یابد کلام منظوم منشور نیز برین صفت مطبوع
و مزین می گردد و الحق الطیف ضایع است **مثال** رخ رنگین اکل رخا
لب شیرین اول حمرا و مقرارت که تا بتی مصرع نباشد تمام مصرع
بنمود به تساوی حروف خوانیم هر طریقی که خواهم در لفظ در وزن
متساوی باشند و در حروف و اخوتی الف از ا مقارنه خوانند و موا
نیز گویند و آن از قلم سجع است پس برین تقدیر این بیت که
شدر باغ بر از شعله لاله رنگین شد باغ بر از شعله لاله بلبل تمام مصرع
نباشد بکند خود آخر از هر دو مصرع سجع متوازن باشد و باقی مصرع دانند
بست مصرع را که غیر مصرع باشد تمام مصرع گویند بجهت غالبه تواند بود چنانکه
اجزا است مصرع است **تجسس القبح** هر چند ترجیع و زنج خود صنعتی
شریفست و نزد اهل فضل مرتبه رفیع دارد اما چون با ا صنعتی دیگر مثل تجنیس
و اشتقاق و غیر آن مقارن گردد سبب بد حسن کلام شود و این بابیانی
و وسیع و جلی و عریض دارد و آنچه اکابر آنرا یکی از صنایع شمرده اند ترجیع
یا تجنیس است **مثال** چهارم و کارزار و تودرمان بیم آرم و کار و زار و
تودرمانی و آنچه ترجیع یا صنعتی دیگر جمع شود آرا و التو غیر یا مستقیم باشد

مثال ترجیع باشد شقاق صفای صفوت رویت صفات کلمات دارد
هوای جنت کویت حیات جاودان دارد **القبحات** تجنیس در لغت
کوته گویند که در لایند باشد و در اصطلاح عبارتست از استعمال الفاظ
متشابه و کلمات تجانسه یعنی شاعر ترکیبی از دو لفظ یا زیادت که در
تلفظ یا کتابت از جنس یکدیگر باشند و اقسام تجنیسات با سرام در
معیار کلام نیک معتبرست و در مجازی نظم و شریفات سخن و عذوبه
سخن در درلق ترکیب یاراد هر یک از این اقسام متراشد و آنچه از جنس تجنیسات
نزد ارباب این ضاعت رقم اعتبار یافته و از ده قسم است **اول تجنیس**
و آن ایراد دو کلمه تجانسست یا بیشتر که لفظ منطبق و بعضی مختلف
باشند **مثال** عکسیت طغنه در خور میزند طغنه خوبست و در خور میزند
و اگر تکرار لفظی در بعضی دیگر واقع شود هم ازین قبیل است و این نوع تجنیس
تمام بجهت آن گفت که تجانسین در حروف حرکات موافقتند و در
تمامی صورت مشابه و امثال **دوم تجنیس مرکب** و آن قریب تجنیس است
الا که یکی از تجانسین مرکب باشد و دیگری منفرد **مثال** خورشید
که نور دیده آفاقست تابنده شد پیش تو تابنده شد **فصل**

و این نزدیکیست به تجنيس مرکب مگر آنکه اینجا هر دو لفظ تجنيس مرکب باشند
و این دو نوع است یکی آنکه هر دو لفظ چنانچه در عبارت متشابهند در کتابت
بهم مشابه باشند **مثال** ای دل درین دیار نشانی فاجوی خود و یار
مطلب در یار **دوم** آنکه در خط مانند یکدیگر نباشند اما در تلفظ مشابه
و موافق باشند **مثال** پیش و لبش که مایه باریکت یا قوت که باشد
شکر باریکت و این نوع تجنيس را بجهت متشابهت او با تجنيس مرکب مشابه
خوانند **چهارم تجنيس مفروق** و آن نزویست به تجنيس مرکب در آنکه یک لفظ
از هر دو تجنيس مرکب است و یکی مفروق الا اله است که اینجا تشابه لفظی پیش
نیست و در کتابت مخالفی واقع است و چون میان مفروق و مرکب بسط
اختلاف خط فرقی ظاهر شد این را تجنيس مفروق گفتند **مثال**
بنوک غمز چون نیست تر نخوای ریخت هزار خون که پیر پیش تو نخواهد
و تشابه که چنانچه در کتابت مختلفند و لفظ نیز چنانچه مخالف باشند
مثال هر آنکس که از اسعادت بود یقین دان که او اسعادت بود
و وفا و جو انمردی و راستی سعادتی که عین سعادتی بود **پنجم تجنيس مفروق**
و آن نیز دیکست به تجنيس مرکب مگر آنکه اینجا لفظی مرکب از دو کلمه تمام مرکب

نیافته بلکه مرکب از کلمات است و تکرار دیگر چون کتابت و او را که تاب بجهت
آتش مرفوع گفته که کویا کلمه مرکب را در نوکاری کرده اند **مثال** و این یار
بخورد و یار نیست مرا مدام غم حوزم و نمک زیت مرا **ششم تجنيس مفروق**
و آن چنانست که تجنيس متوافق الحروف و مخالف الحركات باشند
و این صفت در کتابت به حروف چون تجنيس تام برد اما در وقوع حركات
با آن مخالف باشند و این تجنيس را ناقص گویند بواسطه نقصان تجنيس
در حركات و محرف نیز خوانند بجهت انحراف اصدار الحركات **مثال** ساقیا
درمان نذر دشتک ریش روزگار **هفتم** در دو تا فردا نیزم بروی دو درو
و تشابه که در آخر یک لفظ حرفی زیادت باشد **مثال** زیادتی را از لفظ
اول امر محمود بن یحیی گوید **تجدید** در شعر من شده ام غلط گفتم از من بود
شده **مثال** زیادتی را از لفظ ثانی **نهم** در زربین جرح
دیده بدوز که آن حریف عجب لعینیت عالم سوز و اگر دو لفظ تجنيس
در حرکت متفق باشند اما حرکت یکی معروف باشد و از آن دیگری مجهول
چون سرو سیر هم ازین قبیل شاید که فتن چه برده حرکت در صفت
مختلفند و آنکه بعضی این نوع را از تجنيس تام شمرند مگر آنکه صریح است

مثال شیخ آذری در بعضی شخصی گوید که شش بصره سراندر میان شیر
 بدان بود که به و شد بجمله شیر از شیر **مجموع تجنیس** به و آن چنانست
 که یکی از متجانسین بحر فی زیادت باشد از آن دیگر و این قسم از
 تجنیس دو نوع است یکی آنکه زاید در آخر کلمات بود چون نواد
 نوال و باد و باد و باد و این را تجنیس مذیل خوانند برای آنکه مذیل در لغت
 دراز و امن است اینجا نیز دامن یک کلمه دراز تر از آن **مثال** اقبال را
 برایت و رای تو ایتی تا بید را بنامه و نام تو انتساب دویم آنکه
 زاید در اول کلمات باشد چون غبار دیار و دیار و یار و این را تجنیس
 و ابریز خوانند یعنی زیاده کرده شده با عقبار زیاده و حرف اول
مثال مکرمه دامن دل من اسیر آب خاک الاله آب دیده و خاک
 و یار بار **مجموع تجنیس** و آن چنانست که متجانسین مراد یکدیگر باشند
 و علی الله الی واقع شوند و این بحقیقت همان تجنیس تام است لیکن اینجا
 الفاظ متجانسه باید که متوالی باشند **مثال** جان فدای عافیت باد که در
 و و قمر لطف و خوبی را جمال عارض تو داد و داد و این را مکمل و متشابه
 نیز خوانند چه هر دو لفظ مکرر بصورت متشابهانه اگر چه بمعنی مختلف اند

تجنیس مرده و این نزدیک است مکرر در توالی تجانسین و مرادفایشان
 و این را تجنیس مرده و نیز خوانند و فرق میان این تجنیس و تجنیس مکرر آنست
 که در مکرر دو لفظ آورده می شود در صورت تشبیه یکدیگر فی تفاوتی در زیادت
 و نقصان حروف و اینجا یکی از متجانسین بحر فی یا بیشتر از دیگر زیادت
 می باشد و این شش نوع است اول آنکه زیاده و اول لفظ سابق
 باشد **مثال** صبح بدخواه از احتشام شام تو کل بدگو از افتخار رخسار تو
 و بعضی بواسطه ایراد لفظ تو میان تجانسین برین پست اعراض
 کرده اند و متخلف شدن کلمه در خلال مرده و متجانس از خلل خال ندیده اند
مثال ای کشیده سفره انعام عام کشته خلقت از ره اکرام رام
 دویم آنکه زیاده و آخر لفظ اول باشد **مثال** کمی نایز سوس و سوس
 خویش فرام می بلطف دل عاشقان جو یا جوی **سیم** آنکه زاید در آخر
 لفظ ثانی بود **مثال** بمحمد سخن لطف از بر زینت جو حکام را بر در باره
 چهارم آنکه زیاده و اول لفظ سابق و آخر لفظ ثانی باشد **مثال** من
 آنم که مقدار من کم نکرده ز جنت خبیثان انکار کرده بنم آنکه زیاده و
 در وسط لفظ اول باشد **مثال** یکدم که یافت خاطر ازین گشته دامن دامن

دوم در کشیم تا نخورده و صد رام رم ششم آنکه زیادتى در وسط لفظ ثانی
 باشد **مثال** در بحر آن نکا را زین چشم اشکبار هر جا که اشک ریخته
 کرده و شمر شمار **دوم تجسیر مطوف** و آن جناس است که تجانسان در جمله
 حروف متفق باشند الا در یک حرف از حروف طرفین و این دو نوع
 باشد اول آنکه اختلاف در حرف اول بود **مثال** نابره ریخ کنج مبر
 غنی شود مر و آن گرفت جان برادر که کار کرد **دویم** آنکه اختلاف در
 حرف آخر باشد **مثال** نگویم لب بنه و دیده بردوز ولیکن هر مقام
 متقالب **از دهم تجسیر** و آن جناس است که هر دو متجانس در حروف
 موافق باشند الا در حروفی از حروف وسط و این دو نوع است اول
 آنکه هر دو حروف صحیح باشند تمایکی صحیح باشد و یکی حرف علت و این
 لاحق مصحح خوانند و حقوق در لغت باریک میان شدن است و چون
 در متجانسین تفاوتی که واقع شده در وسط است این را لاحق
 گفتند و مصحح بجهت وجود حروف صحیح گویند **مثال اول** نوبت شادگان
 کل را زان سبب برآمد اد نوبت شاهی زند مرغ سحر برام کل **مثال دوم**
 ابرخاک درت مقصد ارباب سعادت و بی جود تو سر مایه اصی سواد

دویم آنکه هر دو حرف علت باشند و این را لاحق معلل گویند **بسیج**
 حرف علت در کلام تبدیل هر یکی به یکی و آن سه نوع باشد اول آنکه
 مخالفت باشد میان الف و او چون ناز و نود و جور و چار **دویم** آنکه اختلاف
 بود میان الف و یا چون فار و غیر سیر و سار **سیم** آنکه تباین باشد
 میان واو و یا چون طور و طیر و دیر و دور **از دهم تجسیر** و آن جناس
 که تباین لفظی بجهت باشد و آن دو نوع است اول آنکه در بعضی حرف
 و حرکات متفق باشند و در بعضی مختلف چنانچه نزدیک و دور و نوع **دویم** آن
 که میان لفظین جزئی یا بخشی نباشد چنانچه شیر سیر و این را شاد و مضارب
 نیز خوانند و آنچه آنرا تصحیف گویند علی حده صفتی است و بجای خود یاد کرده خواهد
 شد **مثال نوع اول** شد زلفان کوش کر کن گفت که بس که خوش
 از دم خوس برآمد **مثال نوع ثانی** خراشیت که کرد و دست و صدف خواهی بگذران
 هر چه زبانش در پیوند **مثال ثانی** از جمله ضایع مرغوب است و در لغت نکات مخفی
 باشد از سخن و در اصطلاح آنست که دو لفظ یا بیشتر در شعر بیارند که میان آن
 الفاظ ناسبتی باشد و این را تباین نیز گویند و محققان این صفت را هم از این
 تجنیسات گویند از آن جهت که حروف این الفاظ تباین متقارب یکدیگرند

در عبارت و این صفت و نوع می تواند بود یکی آنکه اشتقاق الفاظ متغایر از یک
کلمه باشد و آنرا اقتضاب گویند و اقتضاب لغت پاره از چیزی را برگزیدن باشد
و اینجا عبارت است از اشتقاق چند لفظ از یک اسم **مثال** توبی قرینی از جمله قرآن
از ان جهت نامت ز نام چهر صاحب قرآن باد این دو کلمه قرین و اقرب
مشتق اند از یک کلمه که آن قرأت نوع دوم آنکه هر یک از الفاظ متغایر بر یک
مشتق باشند از مصدر یکی و این نوع را خاص اشتقاق گویند **مثال**
گذرد از هر قبولت رسیدن ذره بروت از نری خبر یارده مرا این سه کلمه
که نری و بروت و از نری هر یک مشتق از کلمه دیگرند و لفظ فارسی متغایر
باشند بیکدیگر از این از خبر پس اشتقاق بگردند **مثال** و در کوشش چه ز بران
آن قضایسگر تدریسکار **الکفر** مگر بر در لغت و اگر دانید باشد و در
اصطلاح آنست که کشت و لفظ را مگر کرده اند و این دو نوع است نوع اول
آنکه هر یک از دو لفظ مکرر معنی دیگر داشته باشند و آن داخل تجنیست
و چون ذکر آن گذشت چنانکه این بت نیست و دوم آنکه مکرر هر دو لفظ یک
معنی باشد و این همت نوع است **اول** **مکرر و طالع** و آن چنان باشد
که الفاظ مکرره در یک محل پس ایراد کرده نشود و شاید که مکرر و اول باشد

مثال آتی آتی خطا کرده ایم تو بر ما یکبارگی ما کرده ایم و شاید که در اول هر
مصرع بود **مثال** بیایا که مرا با تو نسبت جانیت مرو مرو که مرا با تو از نسبت
و شاید که همین در اول مصرع ثانی باشد پس **مثال** رسید تیرنا که کبینه
عجب عجب که ترا یاد دوستان آمده و شاید که در آخر بیت واقع شود **مثال**
مولانای دهم گوید **س** کمان نماند دیدم که قرضش قصه بر آمده ولی سنگ تو را زود
نمیدانم و تواند بود که در آخر هر دو مصرع وقوع یابد **مثال** یار در آمدن و خجسته
دوست و دست که در جملایم بدست غلط است و دست **دوم** **مکرر و مشتق**
و آن چنان باشد که در بیت اول لفظی مکرر گرداند و در بیت ثانی باز مکرر کنند
و این طریق متقدمانست **مثال** باران قطره قطره علی بزم ابرووار هر دو زخیره خیره
ازین چشم بباران زان قطره قطره باران شده خجل زان خیره خیره
خیره شده چشم روزگار **س** **مکرر و مشتق** و آن چنان باشد که در مصرع اول لفظی چند
ذکر کنند و در مصرع دوم لفظی مکرر سازند که آن الفاظ مکرره هر یک را از ان الفاظ
تذکره برداشتن نام دارد و از این معنی تشبیه مفهوم **مثال** چه حال من تر آن خال آن
زلف سواد اندر سواد اندر سواد است **س** **مکرر و مشتق** و آن چنان بود که مکرر
لفظی را بستیغ معنی باشد یعنی بقصای آن معنی که نواخته شود و مکرر باید آید

و این را مکرر چندین بار گویند و نزد یک اصل فضل مرتبه رفیع دارد **مثال** ای نامدار کشور
کشور تو مزین **و** ای افتخار عالم عالم تو مبای **و** **مثال** ای جهان باشد
که میان دو لفظ مکرر وسط افتد و این نوع مکرر از حسن فانی نیست
روی چگونه روی مانند آفتابی **و** میوی چگونه میوی هر صفت و ثباتی **و** آن چنان باشد
که از الفاظ مکرر هر لفظی سه که اول باشد و اجزای افتاده در متن سماعی بود
مثال زرد و عشق و سوز دل یکی **و** دل افکارم دل افکارم دل افکارم **و** به بند
زلف آن سر و دل افسردن گرفتارم گرفتارم گرفتارم **و** آن چنان باشد
که مکرر بعضی الفاظ کنند فی اعتبار معنی این نوع سخن را از قبیل مطالبه توان نمود و
پوریا را قصیده است **و** این سیاق است که مطلعش اینست **و** ای مجلسی من ترک
چکل کل کل کل **و** مرست عاشق شوق و الهله و بدل دل دل تا آخر شو بدین منوال است
المطلع قلب رلفت کرد ایندن باشد و در اصطلاح عبارتست از تقدیم و تأخیر
حروف و کلمات معنی مقلوب باشد که در انواع بدایع و اختراعات ضایع گردد
جاری نظم و نثر واقع شود بهیچ نوع جداستحسان موصول و جزایلی باطنیست مقبول تر
از مقلوب نباشد چه این معنی بر قوت ذهن و قدرت طبع و تفکیک خاطر شنو
و لیلی و افصح و بر مانی لایح باشد و مقلوبات را شعری بسیار است اما آنچه از اقسام

و این میان از باب این فن نیست شستار و قلم اقبال بر قوم و موسوم شده به پنج نوع است
اول **مقلوب** **و** آن چنان باشد که لفظی چند آورده شود و تقدیم و تاخیر در بعضی از حروف
آن موجود باشد **مثال** باغ رو که نبات نبات را پستی گشته سیر چون ق
از کن رنگ **و** **مقلوب** **و** آن چنان باشد که تقدیم و تاخیر در تمام حروف وقوع یابد
مثال زان ناز تو می گشته عشاق **و** ای حور لقا که روح بخشی **و** اگر دانشی
سخن ایامی کرده شود بقابل لفظ و تغییر معنی احسن نماید **مثال** اقبال با بقا بنودال برنو
اقبال راجه قلب کن لا بقا بود **و** در همین معنی **مثال** وزارت راستی باشد ز پنی
چه مقلوبش کن کرد در تراز **و** **مقلوب** **و** در لغت مرغ بال اگر را گویند و در اصطلاح
آنست که کلمات مقلوب به هر یک بر طریقی واقع شود از جهت یا معراج چون جناح
مرغ که هر یک بر طریقی واقع است این صفت بعینه مقلوب بکل است **و** اگر کلمات
مقلوب به در مواضع معین باشد از جهت آن سه نوع است اول آنکه الفاظ مقلوب در
صدر و ضرب بیت واقع شده **مثال** ای که گشتن عاشق بود بهشت عاشق تنفق
باری یار دویم آنکه در صدر و ابته اهر و مذکور کرد **مثال** جنگ مکن خوابه پیشان
کنج مهر جو که سلطان شوی **و** سیم آنکه یکی در صدر و عرض دیگری در ابته و ضرب
باز آید **مثال** مرگ کاپیت دیت تو بکرم مرد تو نیست کان بنیل دم و این صفت

معطف نیز خوانند یعنی نیک و کر و اندیشه شده و مقلوب طرف نیز گویند به الفاظ
 مقلوبه بر طرف واقع شده اند **چهارم مقلوب مثنوی** و آن چنان باشد که مقلوب
 بنحیج الا انت که الفاظ بنحیج مقلوب کل است این الفاظ مقلوب بعضی را بنحیج
 آن گفتند که الحاق کرده شده است بنحیج در قیاس موقوف الفاظ پس برین تقدیر این
 مقلوب نیز سه نوع باشد همان قانون که در بنحیج مذکور شد **مثال نوع اول** بر چنین
 پیدا شود در هر طرف از اربع حیوات که **مثال نوع دوم** بنحیج تازه یا کز
 من بین که یکم تسخیر کرده است قایل بنحیج پر از آن **مثال نوع سوم** شومن بنده
 حقیقت شرح دفع کرده زاصل پرده **نوع پنجم مقلوب سهوا** و این صفت
 چنان باشد که یک مصرع یا یک بیت حرف آخر هم راست توان خواند و مقلوب
 بهیچ گونه متغیر نشود لفظا و معنی و این دو نوع باشد اول آنکه چون مصرع را
 مقلوب گردانند بگونه همان مصرع پرون آید **مثال** تا بارخ یار کنی رای فرات
 دوم آنکه چون مصرع مقلوب گردد مصرع دیگر از او ناشی شود و تمام بیت را مقلوب
 توان خواند **مثال** مرا که در درک دارم مراد رای کرد و در کارم و این صفت را مقلوب
 مستثنی بجهت آن گفتند که مقلوب و غیر مقلوب و یا یکدیگر مبرس و یا نه در لفظ
 و معنی بی یابادت و نقصان **المعروف** معکوس و رتبه باشد

و در اصطلاح بنی را گویند که کلمات آنرا با یکدیگر خواند و آن دو نوع باشد
اول معکوس و آن چنان باشد که کلمات بتدریج ترتیب خوانده شود و این نوع
 منقسم بدو قسم است اول آنکه بعضی از مصرع معکوس گردد و بدان معکوس مصرع تمام شود
مثال دارم صغری زیبا زیبا صغری دارم کارم کند ضایع ضایع کند کارم دوم آنکه
 مصرع تمام معکوس گردد و مصرع دیگر از او ناشی شود **مثال** بسوز زیبا دیدم بهر
 بهر که دیدم زیبا بسوز و این قسم یک مقبوض شوی باشد الا آنکه بنا بر بنحیج رفت
 و اینها بیکدیگر آیند در دو قسم توانی داد و اولی باید تمام معکوس کرد و ثانی
دوم معکوس شومن و آن چنان باشد که بعضی کلمات از بیت باشند که در دو
 بعضی کلمات از خود باشند **مثال** آنکه کنی ترا فرید یا رب چه زلفت و آنکه کنی ترا زلفت
 یا رب چه فرید **مثال** طرد و زلفت را ندان است و عکس باشد که در دو
 اصطلاح آنست که در مصرع گوید که تقدیم و یا غیر شرطی از آن مصرع مصرعی
 دیگر بدید آید و بهمین وتیره شعر را تمام رسد و این نزدیکست بمعکوس
 الا آنکه در معکوس کلیه کلمات باشند معیشت و این شرط شرط از هر مصرع معکوس
 میگردد **مثال** مدحیات با قدیمی کنوشی کردی قدیمی کنوشی کردی و این صفت را
 و این صفت را بجهت آن طرد و عکس گفتند که شعر مصرعی را طرد آورد و دیگر را

منعکس گرداند **الاسم** صحیح در لغت و از کردن قریب است و در اصطلاح
عبارت از ایراد کلمات که در وزن یا حرف روی موافق باشند و این صفت
بجای آن صحیح گفتند که کلمات صحیح موافق یکدیگر اند چون نجات قری که هر یک
مناسب دیگر است و انواع اسمی چهار بود **اول اسم متطبیق** و آن چنانست
که در او آخر قوای کلمات واقع شود که باوزان و اعداد و حروف روی متفق باشند
و چون هر یک از این کلمات موافق دیگر است یعنی با و برابر این را صحیح خوانند که گفته
مثال ای رخ گل سودی تا بکمی کنی دوری بستم ام و مجوری خست ام و مجوری
دوم صحیح مطرف و آن چنان باشد که در او آخر قوای کلمات ایراد کرده شود
که بحرف اول متفق باشند و باوزان و اعداد مخالف چون موافقت این
کلمات در یک فاعل است و پس ازین را صحیح مطرف خوانند **مثال**
نثار بای گریه جلد مال و مثال فدای روی تو گریه جلد بود و وجود **سوم صحیح متوازن**
و این صفت را موازیه و مقارنه نیز گویند و موازنه در لغت با کسی برابر آمدن
باشد و مقارنه با یکدیگر قریب شدن و این صفت در اصطلاح عبارت
از آنست که کلمات او آخر قوای در وزن موافق باشند و بحروف روی
مخالف و چون اتفاق در وزن وقوع یافته و پس این را متوازن گفتند

و متوازن نیز لقب دادند و باعتبار اقوان هر یک بکری در وزن و صحیح خوانند
نیز خوانند **مثال** صفای سرتیخ تو قاطع اعماره ایادی کف جود تو بکامل اوزار
و شاید که در وجهت اتفاق افتد **مثال** اقام رسید گوید آنکه مان نوبی
نیست باحد و دستاویز **رابع** آنکه کشف سیرای کردن نیست در پیش طبع
چهارم صحیح متضاد و آن چنان باشد که در آخر مصرع لفظی بیارد که بوزن و
عدد و حروف روی موافق یکدیگر باشند و این نیز دیکت اسمی متوازی الا
آنکه هر دو لفظ صحیح در موضع معین اند گویند و چون در هر مصرع یک لفظ
پیش واد و نیست این را صحیح متضاد می گویند **مثال** جواب سلمان گوید ابر واد
ز جود تو مایه زان یکسترد و چنین سایه و بعضی باینجا این را محلی گفتند
چهار لفظی بنابر خلاف است آن مصرع را که در آخر وی ایراد کرده شده است
و آنچه می آید از جمله ضایع مرغوب به اسمی مطلوب است و انواع آن مختصرا
در دو قسم متضاد و متساو اما متضاد و آن باشد که در صدر سخن یا در جمل
مصرع اول لفظی بیارد که در سخن همان لفظ یا قریب آن باز آورده شود و
این قسم را بجهت آن متضاد گفتند که تضاد در لغت طلب صدارت
کردن است و چون درین قسم الفاظ مرزوده در صدر بیت یا محسوسیت

صدر واقع است این را متصدا و گرفتند متصدا و درشت نوع است **مطلق**
و آن جان باشد که لفظی در صدر واقع شود و بصورت و معنی بی تغییر
تغییری و بجز ساز آید **مثال** دوست می سوزد مرا کرم من سوزم چون کنم
خوبی و امنیت باید سستی با خودی دوست و آنچه لفظ مرود در صدر واقع
شود و آنرا مصدر خوانند لایق است بجهت آنکه در صدر سخن مذکور می گردد
دوم مختل مطلق و آنچه جان باشد که لفظ بحر بعینه در حشو صراع اول واقع شود
مثال مقصود از آفرینش عالم تویی از آنکه ذات طهارت سبب نظم عالم
و آنچه لفظ مرود در حشو واقع شود و در صدر آنرا متخلل گفتن بنا برست
بجهت آنکه در مقام کلام ایراد کرده می شود **بیمختل** و آنچه جان باشد که لفظ
صدر بعینه در بحر باز آید اما بمعنی مختلف بود و این تجنیس است که
بسبب وقوع در موقعی معین صفتی دیگر می شود چه یکی ازین دو متجانس
در مساق کلام مصدر است و یکی متاخر **مثال** زین پیش باید تخم نیت
چون کنم **بستم** بر آب خاموشی از اضطراب زین **چهارم مختل تجنیس**
و این نزدیک بنوع دوم است الا آنکه لفظی که در بحر ایراد کرده شود
بمعنی غیر آن لفظ باشد که در حشو صراع اول آمده **مثال** کرمی که بآید و آگاه

چه ایراد ترا مراد است **بیمختل** و آن جان باشد که در صدر
بخرد و لفظ آورده شود که هر دو از یک کلمه مشتق باشند اما در صیغه
اندک تفاوتی باشند و این همانی اقتضا است که بسط ایراد کلمات مقتضی در
مواضع معین دیگر شده است **مثال** بیاز روی مرا بی هیچ حجت زمین مرا
ترا نبوده آزار **ششم مختل متوقف** این نزدیک است بنوع پنجم الا آنکه از دو لفظ
مقتضی یکی در حشو صراع اول باشد و یکی در بحر **مثال** امیر کرم امیر و کرم
سر انجام همه اعمال نزلت **هفتم مصدر مطلق** و آن جان باشد که در صدر و بحر
دو لفظ آورده شود که در حروف یکدیگر متضار باشند اما از یک کلمه بعینه
مشتق نباشند **مثال** نام از عشق آن صم شرب روز و یک از ناله کشم چون
هفتم مختل شقی و آن جان باشد که نوع هفتم الا آنکه از دو لفظ متضار یکی در
بحر بود و یکی در حشو صراع اول **مثال** کرم زانند و نظیرش بد از آنکه تواند
خدای بر حجت زانند نظری **اما** در لفظ باز گردیده باشد و او یک نوع پیش
نیست و آن چنانست که هر لفظ که در بحر بیت مقدم مذکور بود در صدر بیت ثانی
باز آورده شود **مثال** شجاع دولت دین کاف بخت او پروانی ز جرح برین گشته
همیشه مدار در امر کرم گشت و از محیط کفش ز رفت زورق اندیشه دل کبار

و بحقیقت این نوع رد البصر علی الصدر است و باقی انواع مذکوره رد الصدر علی البصر اما باین
 آنکه چون بنای شعر بر قافیه است و همبسته نظر بر بحر است و چون بحر را حفظ
 کرده شود بعد از آن لفظی که دهد ریاضت صراع اول نه کورت بنظر آید این
 انواع دارد البصر علی الصدر توان گفت **الفصل** و تضا در لغت نامهای کردن
 باشد و در فن عبارت از آنکه الفاظ متناقص و کلمات متقابل در شواهد آورده
 شود و این را تانقص و تقابلی نیز گفته اند و جمعی این را مطابقه گویند و مطابقه
 در موافقت کردن است و این صفت را مطابقه بوسیله آن گفتند که شاعر مطابق
 گردانیده است الفاظ متضاده را در سخن خود بایکدیگر و این را طباق و تطبیق
 نیز گفته اند بهمین معنی و این صفت نزدیک به بلفافیت معتبر است و در یک بیت
 دو سه و چهار تا اینست مطابقه رعایت کرده اند که شازده گلده باشد و زیاده
 ازین ممکن نیست **مثال** نرم و روش در دو خاله و عفو و خشن نوزادار امن و
 بیمش تحت و دار و مهر و کینش فخر و عار و ایزاد خاطر ابره ازین نوع است
مثال بر باد و آد آب رخ خیم خاک را آنجا که آتش غضبت التهاب کرد
الاعتناء از جمله ضایع مشهور است و در انواع کلام استقبالی هر چه تمام دارد
 و اعتنا در لغت رنج بر خورندها و ن است و در اصطلاح عبارت است

از آنکه شاعر برای آرایش سخن و زینت کلام ملزم به چیزی نشود که بر او واجب نبود
 و سخن بی آن تمام بود و انواع او منحصر در دو قسم است قسم اول آنکه شاعر در آخر
 ابیات بسبب از حرف روی یا ردیف یا ردیفی التزام کند چون میم قمر و کمر و آه کنایت
 و عتاب که اگر با کاتب صواب با قمرش کار و شعر درست باشد **مثال** آنکه در بیت
 حرفی قبل از حرف ردیف کرده باشد شش شیخ نظام قدس سره گوید خدایا که تو پیش
 در سجودش کوری مطلق آمد بروح و شش و درین نوع جنایات حکمت قیاب اکل
 المبتخرین خواجیه فخر الدین اوجده المنج البیعتی خلعت لئلا معایقه قطع نماید و اگر کسی از
 حرف ردیفی لازم دانسته است و میهنده **مثال** میم میگوید و ای بامن در آنجا
 کاسی توانگاه از روز بروز در آسمان **مثال** میم میگوید و ای بامن در آنجا
 یاست قداد اقلیم سخن را قهرمان **مثال** میم میگوید و ای بامن در آنجا
 پیونده از بانی زبان **مثال** عمر در کج تیر و مکران و بکر که هست عزت آباد و اهل
 خانه امن و امان **مثال** مرد را هرگز نگردد چهره دولت فروغ تابروی زن شفیق و زود
 چراغ خان و مان **مثال** گفتش که شمع را بخت چشم جان را نور بخش **مثال** وی خود با گوهر
 ذات یعنی توانمان آنچه فرمودی مرا سر عین بگو خواهی است آری از بگو
 نباشد جز نیکو خواهی گمان **مثال** لیکن اندر نه هب آزادگانی کوی عشق

تا توان چون سرودن سرفراز و شادمان. حیف باشد غنچه سنان بر جان خود
بستن کرده. چند روزی کاغذین باغیم چون گل مهان. وصلان هر چند باشد
بشن هر کام جوی. روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان. لیک باو
شمع صحبت در نیکو دازانک. من سخن از آسمان میگیم اواز در سیاهان **مثال**
انکه رعایت حرفی پیش روی کرده باشند مولانا حافظ محمد شیرازی روح الله
بر وجه گوید دو یار زیر یک آواز باده کسند دومی. صراحی و کتبی گوشت چینی.
من این مقام بدینا و اخوت ندیم. هر چه در بیم افته مردم انجمنی. اینجا بجای قبیل
از حرف روی التزام کرده است و ابیات غزل برین منوال یا تمام رسانیده و این
قسم اول را از اغاثت تخص نیز گویند چه شاعر متضمن ایراد حرفی معین شده است
در موضع معین قسم دوم از تعلیقات آنست که ایراد لفظی یا زیادت و در مرتبه
التزام کند چون قصیده **بدرنگ** سیم و سمر حجه و سوی لازم و مانند آن را این است
مشکلف بطبیع گویند و بعضی لزوم مالا یلزم گویند یعنی لازم داشتن چیزی
که لزوم آن لازم نیست و بعضی مطلق این صفت را لزوم مالا یلزم خوانند
و این قسم ثانی را التزام خوانند **مثال** **تخصیر** در لغت چیزی بنهانی
فرا کسی دادنت و مرد و ج جفت گردانیده شده و این صفت در اصطلاح

عبارت از آنست که شاعر دانشی قراین الفاظ مرد و ج را براد کند قرین یکدیگر یا غیر
بهم و چون شاعر لفظی را من لفظی دیگر میگرداند که طایف و مناسب است و در وزن
حرف روی و هر دو لفظ با یکدیگر جفت گردانیده میشود این را تخصیر مرد و ج گویند
و این صفت بحقیقت نوع اول است از تجنیس طرف که بواسطه ایراد لفظین
متجانسین در جنب یکدیگر یا نزدیک بهم صفی دیگر شده است و مرد و ج قسم
گشته **مثال** **راج** و آن چنانست که الفاظ مرد و ج در یک محل پیش
اندر راج نیاید و مکرر نشود **مثال** باغ و راع از لاله کل گشته بود کسی برین
وزمن سخن چمن چون جلوه گاه حورین و بعضی در تخصیر مرد و ج رعایت وزن
لازم ندانسته اند بلکه سپهر و مهر را ازین قبیل شمرده اند **مثال** سپهر
مسو جهر که جوهر بکر زود و دو منظم زووی منظم و دیم مرد و ج شش و آن
باشد که الفاظ مرد و ج که در مصرع اول آورده باشد در ثانی تکرار کند و این
قسم دو نوع است اول آنکه مرد و ج لفظ مرد و ج مرتب مذکور کرد و **مثال** کسی
که دل تنهای هر جهر تو داد و بجه جهر تو از خاک تیره سر بر آرد و دیم آنکه آن
لفظ مشکوکش تکرار یابد **مثال** سوی و روی تو کسبل سخن است شهر از آن صوفی
روی بر فتن است **استعاره** در لغت چیزی بهادیت خواستن است و در اصطلاح

نقل لفظی باشد از معنی حقیقی بمعنی دیگر که اینجا بر سبیل عاریت استعمال شده
و علامه بنی المفسرین مشابیهت بود **مثال** و امن باغ بدین گونه که ملک
العدوت باد در جیب مکر غنیر سارادارد و استعارت نوعی از مجاز است
و مجاز ضد حقیقت آنست که لفظی را بر معنی اطلاق کنند که واضع در اصل
آن لفظ را با آن معنی وضع کرده باشد چنانچه گویند فلان درخت شب
برو لفظ دست در اصل برای این چارته مخصوص وضع کرده اند و مجاز است
که از حقیقت در گذرند و لفظ را بمعنی دیگر اطلاق کنند که در اصل نه برای
آن موضع باشد اما با حقیقت آن لفظ وجه علامه داشته باشد که بدان
مناسبت مراد متکلم از آن اطلاق فهم توان کرد چنانچه گویند فلان را بر تو ستی
نیت اینجا مراد از استیلاست چه ملازمی میان دست و قدرت است
و مجاز بر انواع است از آن جمله استعارت اوباس بر مجاز است و جمله لغات
در جمله استعمال و انواع نظم و اضافت شمرند اول است و آنچه از وجه استعارت
لطیف اول پسند افتد و در موقع استعمالش به معنی اصلی آید هر آینه در عهد
سخنی و رونق کلام پیروز آید و در ولایت بر معنی مقصود از استعمال حقیقت
بلیغ تر بود و مولانا کمال الدین امجدی را در سوخته نامه استعارات لطیفه باشد

و از آن جمله است **سوز** چشم آب که اشفته کرد و از رخسار شک بر تیغ کوه
که از هم بر آورد زنگار و مکالمات حیوانات و من غرات و کل و بلبل
شمع و پروانه و تیغ و قلم و حیا طبع عقل و علم و مانند آن جمله از قبیل استعارات
و الحق درین میدان امتحان طبع سخن و روان توان کرد و فوت ذهن اهل
کلام توان نشست و شمرای منقلب و درین باب سبایل مشهوره هر چند از مجاز
منظومات را ببقیه این صفت محل سخته و چون این رساله در بیان ضایع
منظومات متعرض امثلة نثر باشد و اولی نماید و از منظومات دین باب
قصیده است که صاحب کتاب به ارجح ایراد کرده و این چند بیت از آنست
انگاز حسن دلبری دم زد که زنی بچو غنچه بر هم زد ملک خوبی گرفت
طره او نوبت دلبری هم زد تا چون ز کس نکند بزر جشم سکه بر نقد
مردمی کم زد هم بدوران آن کین عقیق و منش شکل قائم جم زد تا آخر
برین منوال استعارات لطیفه است **نمونه** هم از جمله استعارات
الا انک این نوع استعارات بطریق مثال مذکور میکرد و تمثیل در لغت
باز نمودن صورت مناسبت و در اصطلاح ایراد معنی مقصود است
بطریق مثل یعنی چون شاعر خواهد که از مضمون مراد خویش نشانی و به لفظی

چند بار در کتب بوضع بر غیر مطلق و ال باشند و آنرا در امانت معنی مطلق
مثال سازد و بدان مثال از مراد خوش عبارت کند و این صفت مشترک از
استعاره محو و باشد چنانچه مختاری هم است که میان دو کس فرقی کند که یکی
ضایف فضايل موسوم بود و دیگری از شرف تجلی بدان محو مکتب زمره
گیرند بر هر دو یک **نکته** ولی ازین به یکین دان برانده از آن بگو **اول**
در لغت از بی تراشدن است و در اصطلاح آنست که چون شاعر خواهد که
معنی او را کند فن دیگری که از توابع و لوازم معنی مقصود باشد باید و ازین
معنی ثانی بمعنی اولی باشد و این صفت از جمله کنایات است مثلاً شاعر خواهد
که بسیار روی و مردم بخد متحمس و روح بیان کند بدین معنی او اگر کسی ندید
در خانه تراست کسی نیافت که هر چه تراغلی چه در برای نایستن از لوازم
کمرش ترده مردم است **مثال کلام** در لغت چیزی را شبیه چیزی گردانیدن
باشد در شکل و در اصطلاح عبارت از آنکه در کشتی کشته بلفظ غیر او
معنی ثانی را بیش کل معنی اول برانده و سبب آن اقتضای مساق کلام باشد
مثلاً شخصی برهنه را گویند چه خواهی تا برای تو بپوشانم گویند برای تو بپوشانم
اینجا طبع بر این کنایت از و مشتق آن اما چون باقی سخن اقتضای

طبع نمی کند جواب بر همان طریق گفته می شود و این صفت غالی از مطلقیت
مثال گفت آن دیگر که خواهم عاشق را قتل کرده گفتش بهر خدا بجز آن خود را
قتل کن مراد از قتل بجز آن برداشتن اوست از میان **تجسین** در لغت
آشکارا کردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر صفتی بجهل بر شمارد که
در یاد مرعی دیگر تصاویر آرایان کند و این را تغییر نیز گویند یعنی هر چه
کردن و در دو قسم مختص است **اول تغییر صریح** و آن جان باشد که شاعر
لفظی چند به هم بر شمارد چنانچه هر یک محتاج بیان و تفسیر باشد پس در معنی یا
معنای دیگر همان الفاظ را آورد و بیان آن بکند **مثال** حال و حال سال
قال و اصل و سئل تحت و تحت بر مراد است با و هر شست ای ضیو کاکام
مال نیکو مال و از سال فرخ قال سعد اصل ثابت سئل باقی تحت عالی تحت
دویم تغییر خفیه و آن چنان باشد که الفاظ معبره را بوقت تغییر و بیان باز نیارد
و پوشیده بگذارد **مثال** در معنی که بستان و در بزم بخشش ملکی بسواها
جهانی بسوا **التشبیته** تشبیه در لغت مانند کردن باشد و در اصطلاح
عبارت از آنست که چیزی را بچیزی مانند کنند در صفتی از صفات مشترک میان
هر دو و اصل لغت آن چیز را که مانند کنند مشبیه کنند و آن چیز را که بهر مانند

گفته میسبه به خوانند و بلفظی که مشبه تشبیه باشد از ادوات تشبیه گویند گویند
 مشبه که میان مرد و پسر باشد آنرا چه تشبیه خوانند پس در هر تشبیهی پنج چیز باید
 مشبه مشبه به و وجه تشبیه و ادوات تشبیه غایبه و غرض تشبیه چنانکه گویند رخساره
 محبوب چون گل در سبزه است اینجا رخساره محبوب تشبیه است و گل فارسی تشبیه
 و چون ادوات تشبیه و خوبی رنگ تشبیه و غایبه و غرض مبالغه در وصف
 رخساره محبوب و احسن تشبیهات آنست که چنانچه مشبه موجود باشد
 حاصل در اعیان باید که مشبه به نیز چنان باشد نه آنکه موجود و غایبی باشد
 و پس چنانچه گفتند افزونتر تشبیه کنند بر پای از تشبیه که موج او
 زربین باشد و این نوع سبندیده نیست و الحق طعنت تشبیه المبالغه
 ضایع است و از جمله تشبیهات آنچه زود را اعتبار را به بیاخت
 شده نه نوع است **اول تشبیه طبع** و آن چنان باشد که چیزی را بچیزی مانند
 مانند تشبیه را منعکس کرده اند و مشبه به را مشبه تشبیه کنند و وجه تشبیه غیر
 مذکور باشد **مثال** چشم تو بر کسیست ترکش مانند چشم بر خجارت زلف
 تو تشبیه تشبیه هم مانند زلف تا به است **دوم تشبیه صفت** و آن چنان
 باشد که چیزی را بچیزی مانند تشبیه و ادوات تشبیه در فارسی چون باشد و تشبیه

کوی

گویند و پنداری و مانا و همانا و امثال این **مثال** دندانت بقطرهای بزم
 کا ندر و بین لاله سیراب افتد **تشمیه کمال** و آن چنان باشد که تشبیه
 بلفظ مشبه به بکنایت کند و ادوات تشبیه **مثال** چو کان و مشک و قبا **کشیده**
 مده را چو کوی در خم چو کان کشیده **وجه تشبیه قریب** و آن چنان باشد که چیزی
 بچیزی تشبیه کند و در آن تشبیه خبری حاصل باشد **مثال** اگر ماهی سخن گویند
 تو آن ماه سخن گویند و اگر سروی قبا پوشد تو آن سرو قبا پوشی
مثال کرد دل دوست بچو کان باشد دل دوست خدایگان باشد
چشم تشبیه کمال و آن چنان باشد که اول چیزی را بچیزی تشبیه کند و بعد
 بعد از آن تشبیه به را بچیزی دیگر تشبیه کند چنانچه هر دو تشبیه تشبیه کرده
مثال پشت زمین چو روی فلک کشته از سلاح و روی فلک چو پشت زمین
 کشته از خنجر و از سم مرکبان شده مانند خار کوه و رخش کشته گمان شده
 مانند خار کوه **تشمیه قریب** و آن چنان باشد که در وصف چیزی اظهار تشبیه
 بشود که تشبیه صفتی باشد یعنی بگوید ظاهر مقصود تشبیه است و آن
 نفس الامر مراد تشبیه باشد **مثال** کرشمه تو بی مرا چو آباید خنجر
 و راه تو بی مرا چو آباید کاست غرض تشبیه و ازین معنی تشبیه و تشبیه

بماه و شمع **مثال دیگر** که تو چو شیء و چراغ است نمکون و در تو ماهی صحرای است
نزار **نظم بیست و سوم** و آن جان باشد که شاعر یک صفت از صفات پند
و یکی از صفات محبوب یا مدوح بگوید و هر دو را بیک چیز مانند کند و در
تشبیه برابری دهد **مثال** یک موی خیز از تن من و زمین تو یک نقطه آید
از دل من و زو بان تو **مثال دیگر** من و تو چو خود بر سر آیدیم از خلق تو در
امارت و من بنده در نشا طوفی و آن و در جز را بیک چیز مانند کند یا یک چیز را
به و چیز ازین قبیل توان داشت **مثال** تیر و حرام تو جو قلم بدست کمال
سینه می شکافد و گردن می زند **مثال ثان** اگر چه خنجر کل میجو پست خندانست
دل و دانه تو ما را هم این و هم آنست **نظم بیست و چهارم** و آن جان باشد که بعد
از تشبیه چیزی بچیزی به تفضیل و ترجیح مشبیه باشد **مثال** روی او است
فی ناله کی بنده دگر تدا و سر و دست فی سر و کی پوست **مثال دیگر** این
شاه جهان را سپهرت و جہانت فی رات گفتیم که نه اینست و نه آنست فی فی
نه سپهرت که خورشید سپهر است فی فی جہانت که مقصود جہانت
نظم بیست و پنجم و آن جان باشد که چیزی را بچیزی تشبیه کند که در حرف عکس
آن ظاهر شود و آنکه آنرا بنده می تو چو یک کند که آن معانی ظاهر شود **مثال** روی عجبک

ماند و زلف تو بچون میگیریم و می آیم ازین عزمه برون خون زلف دل آمده
از نافه بدر رخ مشک دلنا شده در نافه درون **مثال** دانات بکف مانند
ای و اینو از چو خنجر است رخسارت ای و لغز رخسار خنجر بیک گفت تمام
و بمن کل اینا شکفته بنور **ایهام** این صفت اذق ضایع و العطف
بدایع است و ایهام در لغت بجان افکنند باشد و در اصطلاح عبارت از
کثرت و لفظی بد و معنی یا زیادت استعمال کند که یکی از آن معانی ظاهر
و دیگر خفی است مستمع بعد از اصفای کلام معنی ظاهر و قریب رود و در امثال کلام
معنی ضرایع باشد و بواسطه در کمال آن دن سامع این را ایهام کند و جمعی
این را تمخیل گویند یعنی کسی را در خیال افکنند و بعضی از بلغا این را توریه
خوانند یعنی پوشیده گردانیدن و ایهام بر دو نوع است **اول ایهام**
مرغ و آن جان باشد که آن لفظ که ایهام در وی است قرینه داشته
باشد در آن بیت که مناسب و ملایم معنی قریب بود و بدان پرورده
شود که به شرح در لغت پرورده بود و هر آینه ذکر آن ملایم سبب پرورش
لفظ ایهام است **مثال** روی اگر بر کف پای تو نهیم خورده میگرد و جد دیگر
من درویش نه ارم بکنم لفظ روی اینجا مناسب شرح لفظ و جاست

که ایهام در دست **دوم ایهام** و آن جان باشد که هیچ لفظی نیست بلام
معنی قریب در آن است مذکور که در **مثال** سیلاب اشک نیزم از دیده
بچو طوفان هرگز که دید آبی زین گونه آتش افشان لفظ گونه درین است
ایهام مجرب است چه به لفظی که با او است ^{و است} ندارد و اگر ایهام را سه معنی
باشد آنرا گویند **مثال** خیال عارض است از آن در دیده میگرد و مثال
قامت سروست از آن در بر غمی آید لفظ سرو در معنی غمی دارد و اگر از سه
معنی زیادت بود ایهام دو الوجه خوانند و نامت معنی آورده اند **مثال**
ایم رخ و دهنی فریاد بپوشن شاهی **ب** راست باشد بر سر **و** زین مرعج
از لفظ بسیار در مرعج معنی درست آید از آن که
ای ابرو داغ او گویند بسیار با معنی کلفت نویسد گویم **ت** و با کشتن دست
اخذ می توان کرد **و** تو بپوشن ازین مرعج که گویند بسیار با معنی کرانی نویسد گویم
ت و با کشتن ازین مرعج که گویند بسیار با معنی بار دادن نویسد گویم **و** تو بر این ازین
مرعج که گویند بسیار با معنی بسیار باده گویم **ا** اما بر این مرعج که گویند
بسیار با معنی بسیار با گویم **ا** این مرعج که تر است بسیار با گویم معنی
بسیار مرعج گویم **ا** ای شاد ازین مرعج که تر است بسیار با گویم معنی بسیار زیاده
کار گویم **ا** ای شاد ازین مرعج که تر است بسیار با گویم معنی بسیار زیاده

شبه ایهام

شبه ایهام چنانچه لفظ مفرد دارد و معنی می باشد زیادت آنرا ایهام می گویند
همچنین بعضی الفاظ مرکبه نیز می باشد که ازین در معنی زیادت اخذ می توان کرد
چون در فاعله نهاده از یک معنی شبیه اند ایهام آنرا ایهام می خوانند و آن مرکبات
دو نوع اول آنکه لفظی مرکب است مفرد اعتبار می توان کرد چنانچه در حالت اعتبار است
معنی ازین مفهوم گردد در حالت اعتبار افراد نیز معنی حاصل شود **مثال** خواج
س مان گویند شروه ای را ببال کارام جا نه میرسد دل که از ناله بگویند
بها و امیر رسد لفظ ما را شبه ایهام است که در و در معنی قصد می توان کرد یکی در
حالت افراد و یکی در حالت ترکیب **دوم** آنکه مقید دران الفاظ ترکیب باشد و مقید
افراد آن نتوان کرد و بران تقدیر همان دو معنی قصد می توان نمود **مثال** باد کرد راه او
من آورده ز کرده راه تحفه می بخشد راه آورد و هر جا میرسد این الفاظ که ز کرده
شبه ایهام است و معنی ظاهر دارد **ایهام مرکب** از ضایع مجرده است و آنچنانکه
کشت و حرف مفرد ذکر کنند که از شبه ایهام است و معنی ظاهر دارد **ایهام**
یا غیره حاصل کرده باشد و از آن حرفها ترکیبی حاصل شود که سماع در کلمات نکند که در ض
او صحن ترکیب است و پس چنان باشد بلکه آن ترکیب با این معنی که از آن مرکب
حاصل می شود و معنی نظر اعتبار را بود **مثال** شیخ کمال چند می گوید دال لفظ و لفظ

قامت و هم جنبش هر سه داند و بدان صید جهانی جنبش عرضش و برکت این
سه خوف بوده است بام کبک بر این مرکبست بامعنی که از حاصل میشود که آن
صید شدن جهانی است **مثال** و مان تو میست و ابرو چون خدا آفرید این از
بهرین **اکمال** از جمله شایع کلمات و اکمال در لغت تمام کردن باشد و در اصطلاح
بجاء از آنست که شایع معنی بگوید که ظاهر از آرایش تکلیف و تم مستغنی
باشد و در آخر لفظی بیاید که معنی بیت بدان تمام کرد و و منو که معنی سابق و
مکمل کلام مقدم باشد **مثال** هست باین و در خشان روی آن مری نقاب
راست چون آینه مصقول اندر آفتاب شک نیست که طعنان آینه مصقول
بیشتر و تمام تر باشد و لیکن معنی بیت بکر آفتاب حیلج ندارد پس ایراد این
لفظ بسبب اکمال و اتمام معنی اول بود و این صفت را ایضاً نیز گویند و ایضاً در لغت
و در در رفتن است اینجا نیز و در رفتن است و معنی موه که در اندین معنی
سابق را با الفاظ سائر **تجسید** در لغت تمام کردن باشد و در اصطلاح آنست
که شایع معنی استیفاء کند و بر اثر آن معنی دیگر بیاید که موه که معنی اول باشد و معنی
اول بدان لطیف کرده **مثال** بر ننگ آمر بود که مطیع و شود که چون ننگ عالی
بود و در صراع اول تنقب حکومت محمد و خاتمت می سازد و در صراع دوم بیان

کمال آن معنی میکنند و می گویند که قدم در مقام اطاعت او نهاده که چون ننگ است
که باشد نه مستغنی و از ادا که این خود در شمار اقیانوس باشد **مثال** کرد و بزرگ
هر که پیوسته رکاب تو و آن بوسه است که بک باشد بزرگوار **مثال** انوری گویند
سیر بر ملک فضا کرد که در کار ترا بجای خویش بود هر چه کرد کار کند و اکمال و تکمیل
نزد بکنند در تمام کردن معنی مقصود اما اتمام معنی اول در اکمال بلغظ مناسبت
و در تکمیل معنی و اکمال موافق **مثال** مبالغه در لغت غلو کردن باشد و در جزئی
و در اصطلاح آنست که سخن و آن بنا بر تزیین کلام و در وصف چیزی غلو نماید و آنرا
بمرتبه اعلی و در هر چه قصوی رساند تا حد که مستحیل و مستبعد نماید و مبالغه شمرده
نوع است **اول تشبیه** و آن در لغت رسانیدن است و در اصطلاح رسانیدن
سخن است بعد کمال و بوجهی دیگر کردن که مدعی عقلاً و عاده ممکن باشد **مثال**
بنیان ضحی و روشن شدن از تجلی غیب که نقشه را ضحی در بید آرد **مثال** و **دوم تخریص**
و اخراج در لغت مکان پر در کشیدن باشد و در اصطلاح آنست که شاخ گویست
حسن اتمام و صفت چیزی مبالغه تمام نماید و سخن بطریق او اکنه که امکان عقلی
داشته باشد نه عاوی **مثال** زیور با بیاید و قتی خربزه یازا تو سبب تنی جفا
خوئی که زیور با بیارایی **سیم** و آن در لغت از حد و گذشته است

و در اصطلاح در گذراندن کلام به از سر حد عقده و عادت **مسال** غنصری گوید که
 طلقه را بینه بستنیزه تو به نیز خال از روح زکی برای شب بیدار **مسال** خیال تیغ تو
 اندر میان ضلایندی عدوی دولت دین را میان زنده بدو نیم و او صدالری
 انوری در صفت کسی گفته است جهان نوری کاه و زرش از بر گیرنی
 بقاییت رساند که اندر او فردا است و الحق این شیوه کان انوری است
 و به ازین شعر آن گفت که او گوید غرض نما و شوق جمال مبارکت کرد و ترجیح
 نامه پیدا کند اثر آن در زبان سوسن خامش دهد کلام وین در طبق دیده
 ترکس نهد بهر **تنسیق النقط** تنسیق و لغت بهیستن سخن باشد و در **اصطلاح**
 آفت کش عاویف مختلف موال را در یک سبک انتظام دهد و بعضا
 متعدد و برابر نسبی و احد علی التقاب الزاد ایراد کند و یک چیز را انجید و صف
 موصوف زده **مسال** بر بود و لم در جانی سرور وانی زردین مگر یک سیم نمی موسی
 میانی پیدا کردی کج کلهای سر برده جوی اسب بل ریختی آفت جانی
 و مولانا خواهر کرانی در صفت کسی نمیکو گفته است مکن تائید دیو آیین خاک
 ترکیب کوه آلت زنگ آریشیه آفت بخت آشوب بیل فانی **سیار و عباد**
 سیاقه و در لغت را ندن باشد و در اصطلاح آفت که شاعر مقداری

از آسمان مفروقه بر یک سبقت ذکر کنند و این را تعدیه هم گویند یعنی شمار آوردن
 و این صفت بر دو قسم است قسم اول آنکه تکلم را با تعدیه و و علی چند کند بی آنکه
 متعوضی در عددش شود **مثال** اسب که تیغ بدو گیرد قیمت تحت و پشیم بدو پاید
 مقدار قسم دوم آنکه کلماتی آورده شود که مشق باشد با سماء اعداد و این شیوه
 اول آنکه نظم اعداد بر ترتیب باشد **مسال** یکانه که دو کون و سه روح و چهار طلیح
 و پنج حس و شش ارکان متابع اند هر او را اگر چنت در که سوزی منت فلد که اید زنده
 سپهر به نوع میرسد خبر او را دویم آنکه ذکر اعداد و مشکوشی باشد نه مرتب **مثال**
 ای شمش از ازاده و حرف این هفت ایوان ساخته زیر طاق هفت ایوان چارگان
 ساخته نوع یکم آنکه اعداد را معکوس ذکر کنند مثلا از ده تا یکی **مثال** ده با ذریه
 ازین بهشت هفت اخترم شش جبهت این نامه نوشت کز پنج حواش چارگان
 سه روح از دبد و عالم به تو یک تکیه ت فرشت **مرعات النظم** مراعات و لغت
 در حق کسی رعایت کردن است و نظیر مانند را گویند و مراعات نظیر در اصطلاح است
 که شاعر مقرر جمیع کلمات و نظم نماید شود و کلمات متضاد را جهت انتظام کلام
 در یک سبک منتظم سازد چون اسما که اکبر یا جین واسطه و خیال اعضا مانند
مثال خطه محقق تو که ریگان علام است نهج غبار که در دولها غبار و غام

مثال سراج قمری گوید ای دهر دی جو بازو در کیه عقیاب غنقا بهمودی و طوطی
 بختاب از باد و بطی عزت مر قمری را چون چشم فرکس در شب بچو غایت کرد
 باین صفت ایهامی باید باشد زیبا تر نماید **مثال** ای شام طرغی تو سر قدیم روز
 وین زکبار زلف تواند درون چین و این صفت را تناب نیز خوانند بواسطه
 مناسبت کلمات و ایشلاف گویند و آن یکدیگر است گرفتن باشد و پیوستن
 و تلفیق نیز گفته اند یعنی فرام آوردن و و چهر که ابث از انسیت بود و اسم توفیق
 نیز بر و اطلاق کنند یعنی میان دو چیز موافقت بدید کردن **امراض الکلام و انشاع**
 انشاع در لغت بر کس آمده باشد و در جری و در اصطلاح آنست که شاعر
 کلامی در سبک عبارت گفته و قبل از اتمام آن در اثنای بیت لفظی مندرج سازد
 که معنی بیت از آن مستغنی باشد و باز از آنجا تجا و زکته و بر معنی اول باز رود
 و این لفظ را حشو خوانند و حشو در لغت چیزی باشد که در میان باشد و چیزی
 آن نهند و در اصطلاح کلام به مستغنی عنه و حشو در سه نوع انحصار می یابد
اول حشو طبع و آنچنان باشد که لفظی آورده شود که با وجود آنکه مقصود بیان
 محتاج نباشد در عذوبت لفظ و رونق معنی پیغمبر آید و شعر را کسوت لطافتی
 و خلعتی عارفی بپوشاند و سخن را زینت و زیبایید و بدو این را حشو لطیف

نیز

نیز گویند **مثال** دی باید اید که بر صدر روزگار هر روز عید باد و تیا بد که گوار
 بر عادت قدیم بچهره پیر و ن شدم بایک تن که بود از بنای روزگار ساقی سخن
 چنانست که وی باید و بچهره پیر و ن شدم بایک تن که بود از بنای روزگار ساقی سخن
 و آن چنان باشد که ایراد آن لفظ و عدم ایراد وی نیست و ی بود یعنی اگر در را
 شعیب سیر نماید باری موجب عجب سخن نگردد و **مثال** زلف از لعل لبت بسته بر شکر خندان
 و زوغ عارف است و است شمع حج و جان لفظی است و است حشو حشو است
سبک و غنی و آنچنان باشد که لفظ زاید و تاجیکه بیاید که موجب و کثرت
 یا بساختن است **مثال** از بس که بار منت تو بر مرمت و از بر مرمت تو
 ندانم پیشتر لفظ مرمت نیست بجا میسر و قبح و بیشتر این نوع در ده کلیه واقع شود
 که متعده المعنی باشند و بدین که یکی از ذکر میگری آشفته حاصل شود و از بی نوع احقر از خود
 از جمله لازم است و شاید که از ده کلیه هر دو یک معنی نباشند اما از ذکر یکی معنی دیگر باشد
مثال دولت با بر تو بخت ساعد کرد و ساعد دست تر باز بیا دم بخت
 انچه از ذکر ساعد معنی دست متعده می شود و پس ذکر دست حشو باشد و این یکی است
 از خندان دل و آنکه چشم و صدح سر و مانند این **نویشت** از جمله ضایع متداوله
 و بدو هیچ سند یکی توشیح است و توشیح در لغت و شاع در کردن کسی ننگدن باشد

و شرح عاقل بود و مصرع بجا آمد و در اصطلاح عبارت از آنست که در او ایل یا
 یا در شای آن حرفی یا کلمات و جرح کرده شود و بین هر یک از آنها متنی یا مثل یا نام
 یا و غیره و این صفت را فروغ و شبه بسیار است و انحصار آن معذری
 دارد اما آنچه از وی بیکو را شته را منقول و نظر اجتناب گرفته است **قسم است اول**
موشع ساد و آن جنان باشد که حروف توخ و ی بر یک تیر و ایراد کرده
 شود و از اعوجاج و اضطرار باشد بود و این قسم از موشع شش نوع است
اول موشع صدر و آنجنان باشد که حروف یا کلمات در صدر را بیات
 باشد و پس **دوم موشع تیر** و آنجنان باشد که توخ در ابتدا مصدر
 ثانی باشد و پس این نوع نادر الوقوع بود **سوم موشع باجم** و آنجنان باشد
 که حروف یا کلمات در صدر و ابتدا بیت هر دو باشد و این نوع کثیر الاستعمال است
 و به سطر آشی جامع گفته اند که توخ صدر و ابتدا را با هم جمع کرده است **چهارم**
موشع دمی و آنجنان باشد که انشعاب طلبی متعلق به حرف بیست باشد و پس
پنجم موشع یق و آنجنان باشد که توخ و در حروف ابتدا باشد و پس و این نوع را
 مجتبی گفته اند بجهت آنکه توخ و حرفی ابتدا روی جمع شده است **ششم موشع کمال**
 و آنجنان باشد که در صدر و ابتدا او آن حرفی خیر از این باقی باقی باشد

و این احوال انواع سیاه است **سوم موشع جزئی** و آنجنان است که حروف و کلمات
 توخ و ی بر قانون راست نبوده و مخصوصی بخودی از اجزای بیت نباشد و این
 پنج نوع است **اول موشع جزئی** و آنجنان باشد که توخ و ی در حشو و یک صراع مندرج
 بود و چون هر حرفی از موشع و محال اندر این نیست پس این را موشع مجزی خوانند **دوم موشع**
زاد الاخر و آنجنان باشد که مقصود در حشو هر دو صراع و رو و یافته بود و باطل
 تحریر کلمات حروف توخ و ی را از الاخر القیه دارند **سوم موشع سبج** و آنجنان است که از آغاز
 شعر تا انجام موشع رو و بطریق اعوجاج گاه در مصارع مایه **چهارم موشع فله**
 و آن دو موشع موج باشد در یکدیگر و در آخر موشع صلیبی خوانند چه در شکل شبیه
 بحلیب و موشوی بجهت آن گویند که التواء درم بچیدن است انجانی که حروف
 توخ و ی درم بچیده شده است **پنجم موشع ممد** و آن موشع مصدر و مجتمع و ذوالاخر
 با یکدیگر مختلط و ممد خیمه را گویند که بچند ستون قیام بود و این نوع نیز چون توخ
 بچند طرز وارد است این را ممد گفته و این فیه و تر انواع موشع شده است
ششم موشع ششگانه و آنجنان است که حروف و کلمات توخ و ی بر شکل از اشکال موشع
 شده باشد و انواع آن از حد احصاء تجاوز است اما آنچه از این قسم مشهور و فضا
 و ته اول بلغا باشد شش نوع است **اول موشع صلیبی** و آنجنان باشد که موشع را

بر اضلاع شکلی وضع کرده باشند و هر آینه بر آن شکل منسوب باید کرد چون مثلث
 و مضلع مربع و مثل منفرجه **و این سه نوع میباشند** و آن موثقی باشد که آنرا بصورت مربعی
 وضع کرده باشند **سیم موثقی** و آن موثقی باشد بصورت دخی **سیم دخی** و آن موثقی باشد که آنرا بصورت
 دخی و آنجا که موثقی بصورت چهار دخت موضع باشد یکدیگر چنانچه هر چهار
 از یک جنس باشند **سیم موثقی** و آن موثقی باشد که آنرا بر شکل و این سه نوع باشند
سیم موثقی و آن موثقی باشد که آنرا بر شکل گوی وضع کرده باشند و این سه نوع آن موثقی
 در دو این قدامت مبسوط گردین فن نوشته اند مسطوط است و این جهت اختصاص
 تخفیف کرده شد و بدانکه متوازی سه نوع دیگر از موثقی است بنا کرده اند و هر یک
 حدود خود بی نظایات **اول موثقی** آنجا که حرف اول از هر یک از یکدیگر
 و حرف دوم از هر یک دوم و حرف سیم از هر یک سیم و حرف چهارم از هر یک چهارم و
 همین ترتیب تا آخر و مطلوب از حروف مأخوذه حاصل کرد **مثال** چند کلمه میگویم
 از جنس **دست** معشوقه و آفاقه باز هر چهار **ب** میگویم که نام او ده هنر
 اند و سخن من از کجی تا کجاست **و** از اینجا اسم بسطی بر آن آمد **سیم موثقی** و آنجا که
 که بی شعر بر چند بخش مختلف الوزن نمایند که جمله آن یک شعر باشد و چون هر بخش را جدا گانه
 خطای شعر را بگویند و این نوع را مشکل توان گفت و معنای سهو نیز در این صفت

قصیده و در این چهار بیت بجهت مثال آورده میشود و از خیالات دیده ام
 ساعتی خوبتر باشد و لبر اخم و خور حوکی که جان افکار باشد **صبر و خوش عین و آرام و دار**
 از من **محو** از غم اندوه دوری آنچیز مر جاست در بیت اتق دوام غلطید و ام در
 دل را بجم بر خاک که چشم زخم خوبتر باشد **عالم و دنی نمیدانی بنار و نری بیاید**
 هم و کن عالم من اکنون که غم بسیار باشد **ازین قصیده سه نوع شعر بر من می آید** وزن
 مختلف اول تمام ابیات روزن و مثل من گفتند **دویم** بی ملاحظه آنها که بر حوکی
 نوشته شده بحر مثل من گفتند **سیم** آنها که بر حوکی مکتوبت بحر فرج منی است
 و این نوع را بحر گفته اند یعنی باین که بر شده بجهت آنکه هر یک از ابیات مختلفه الوزن
 که از اینجا می شود در هر نحو استخوانی تمام دارد و الله اعلم **سیم موثقی** و این صفت از
 مخترعات خواهد بود و ملوکیت و باین این توشیح بر آنست که حوکی بر سبیل تجسس
 آرند چنانکه از لفظ کلام تمام و از کلمه پیشین بشین در است و از نام مجنون وزن بی
 نقصان و این اسمی است ایشان گیرند و این باب کلام مشغوره سعی دارد و در نظم
 نیز توان آورد و چنانچه ازین رباعی اسم محسن بیرون می آید و محتاج ملاحظه نیست
 چه آن حرف که ملاحظه است بی تغییرات و اتفاقی مذکور است **از بحر علم طاعت این ساقی**
 رشتی طلبید عاشق خسته بگر منوشی که کنی که دم باز پسین **نحوه** و در هر یک از این

و این نوع موشح بواسطه آن گفته اند که نسبت حرف موشح بجهت که اسم ایشان
 می افتاد و آنرا لفظ آن پرورش تمام می یابند و الحقیق بن موشح از مواد مضایع و غرایب می آید
المثال در لغت فرستادن بود و مثل چیزی باشد که به آن مشتمل شوند و این صفت
 در اصطلاح چنانست که شاعر بنا بر آواز و با شهرت کلام خود را بمثل مشهور بیاورند
مثال سوادستی من عشق محو خواهد کرد من این زلف خطت با من میخوانم **مثال دیگر**
 نایده روزگارم از آن کاروان نیم آری برو زگار شود مرد کاروان **امثال دیگر**
 نزدیک پارسال الملت الا که کذ و افسال مثلی کند که منی باشد بر قصه و منی باشد
 از حکایت که مضمون آن در مثل آن شعر مذکور بود **مثال** حال من نیلوه در ماک است
 مثل خنجر نوکش بینسان بود منشا بود را و انبر آینه می گویند و قلم در لغت مذکور است
 و طعام کردنست و در اصطلاح آنست که شاعر مثل بیل و طعام خود را بر آورده
 و بعضی متناظران بر آنند که این را تلخیص و در خشدن باشد **امثال المصنفین**
 بنان باشد که تکلم از جهت توحیح کلام و تبیین آن را یک بیت و مثالی آید
مثال دوم میدان بهم نوشتن گرانید دو بیل بر کلی سرانید و اگر زیادت از دو مثل
 در جمل باشد آنرا ارسال الی امثال گویند **مثال** این صفت اکل ضایع و اهل بدین
 و ملون در لغت مذکور شد است و متون آن باشد که بر کمال بر آید و در اصطلاح

شعر

شعری را گویند که بدو وزن یا بیشتر توان خوانده و بواسطه آنش متون گفته اند که هر
 ساعت بر یک پدید و وزنی دیگر از وی حاصل شود و متون چهار نوع است
اول **المتون** **مبتدئ** و آنچنان باشد که بی رانی که در الفاظ آن حرف کنند بچند
 وزن توان خوانده و جهت آنست که هر بیت خواننده که کلمات بیت از ترتیب دفعه می خواند
مثال اب تو مرهم عاشق خط تو را ز من میباید غم تو منس خاطر قد تو سایه طلوعی
 اگر گشت او آخر من لفظ را درین بیت با شمع خوانده بحر فرج سالم بود وزن
 معاینه است با و اگر همه را اشباع کنند مثل مجنون بود و وزن فعلات من است
 با و اگر بعضی را با اشباع خوانند و بعضی را مثنی کنند بحر مجتبی سالم بود و وزن
 معاف علی فعلات من چهار بار این نوع متون را که از دو بحر زیادت بود جامع
 البحر خوانند **دوم** **مشتق** و آنچنان باشد که در بحر اول بحر دیگر معتبره بی
 آورده شود که هر گاه در بحر تغنیق از آوا و با قول او برید بحر دیگر شود
 و این را میخامس گفته اند که تحصیل این دو وزن بچنان نیست متعلق
مثال نگار تا یکی آخر از اشکم تر بود دامن ز بحر منم گریه ام فراز که نه بود دامن
 انجمن از بحر طرح سالم است و اگر چنانچه لفظ دامن را مقدم دارند و بحر سالم
 باشد بر وزن متعلق است با و این صفت را بحر الجوین میگویند خوانند **مثال**

و آنچنان باشد که سخن در بنا بر قدرت در سخن و مهارت در فن در بحر از بحر مشهور
نظم ایراد کنند که اگر الفاظ آنرا اتمامی بیارد و زنی مخصوص باشد و اگر از آخو حوی
طرح کنند و زن دیگر پیدا شود از منتهای آن وزن بحر **مثال** از خاک درت سر نه برکش
شبنی کوی تو شده مسکن هزار و هفتاد و هفت این چنین بحر نثر را چون بکشف
بود و چون از آخو هر صراع حوی پنداری بروزن رباعی آمد و این صفت اربع الذین
گویند **مقدمه** و آنچنان باشد که حتی گویند که چون راست خوانده شود
بحر بود مخصوص و چون کلمات هر صراع را معکوس کرد اندر بحر دیگر باشد و این از
عجایب تنوع است **مثال** تماشا کنند بر جان کشتن برودل ندارد جز این شغل
نداند جز این کاری انجمن بحر طویل بود بروزن فعلین چهار بار
و چون معکوس کردانی بحر مقارع اوجیش بود بروزن مفعول فاعلاتن چهار
مثال برودل برده سخن بر جان کشته تماشا کاری جز این نداند شغلی جز
این نداند و شاید که کلمات پست تمام معکوس کرد و در مصرع صراع **مثال**
خواجسته سمان گویند و همین و بجز از و استخراج است کسری توی بر رفت خاتم
تویی با کان عیسی تویی پیرمان آصف تویی بفسرمان **مثال**
بفرمان تویی آصف پیرمان تویی عیسی با حق تویی خاتم بر رفت تویی کسری

التفات

التفات در لغت و انکسار است و در اصطلاح بطریقه تفهیم است
که در پست متاعی اشارت بمعنی پست مفرغ کند یا انکه هر یک بنوعی شغل
باشند اما بپست است که میان ایشان واقع باشد چون افعی اول فارغ شود
بر غمت او بطریقه مثل مادیها بنزد و جود تعلق باشد بمعنی مفرغ التفات
کنند بخرج یا کنایت **مثال** امروز دیگرم بفراق تو شام شد ارمیده پس در آنجا
حواس شد **مثال** تا بدیدم دست در دست غم ماندم اسیر دست من گیریدی
یاران که کار از دست رفت و تا خوان گفته اند التفات عبارت از آنکه
شاعر از اسلوب پست بخطاب و بالعکس از هر دو تکلم رود و بالعکس **مثال**
التفات از غیبت بخطاب آن عمر شب و شش گذشت از من پهل ای عمر
مرو زود که میرت بغداد **مثال** التفات از خطاب بنیت زان خواجها
که از عشق تو بر جانم رسید در همه ملک وجودم ذره آبادیت من بدیندلف
دلدار کوفت را آدم که ز کینه زلف مشکبش کسی از او نیت و این نوع التفات
در کلام عرب بسیار باشد **مثال** از روی لغت در یافتن باشد و در اصطلاح
آنست که شاعر معنی را بنوعی مطلق یا اشارت صریح مخصوص کرده اند اگر او را بوجهی
از وجهه تدارک کند که آن معنی متغیر گردد **مثال** کجایم از قیاس او تو نام داد

بل توانم اگر بیاورم باشد **الاسته** است در لفت دریا
 چیزی باشد و در اصطلاح عبارت از آنست که شاعر در غایت ایراد لفظی
 چند کند که سامع گمان ببرد که جو خواهد گفت پس بحدح باز آید **مثال** مدح تو گفتند
 خوام که بگویم زیرا که پرواست زاندازه تغیر **مثال** دیگر دل نخواهد که بشود
 ساعی از پیش این سخن جدا و بدین نوع مدح کردن لفظی ندارد و این را از
 مستحبت قطایع باید نمرده از مستحبات منافی از آن جرئت که است دراک
 ذم مدح کند عین مدح منقص شده باشد و خاسته و خاسته سمع از استماع کلام
 ندوم متفرکند **بیکر** **الحج** **بالله** **لهم** تا که از روی لفت است دراک که دن
 باشد و این صفت چنانست که شاعر مدح مفروض را بعد صفت شایسته تقدیر کرده
 و در اثبات حرفی از حروف استثنایا و در جملات مستعصمه کند که غایب از بیان از
 مدح بطریق ذم متعطف خواهد شد و بیشتر بود میگوید مدح اول باشد
مثال ترا پیشه عدالت است لیکن بگوید کنده است تو بر خوار استم **بیکر**
بالمسئله **الحج** عکس صفت مقدم است و طرفه این طریق را مسلک داشته
 و این چنان باشد که شاعر متعاضد اشیا را ذکر کرده و حرفی از حروف استثنایا
 ایراد کند که معنی باشد بدانکه مدحی بعد از آن خواهد آمد لکن ذکر صفتی کند

که متعاضد یعنی دیگر باشد **مثال** الحق این مطرب را که بهر بنای طار است
 لیکن این خاصیتش است که زشت آواز است و تاج التریق حلای دریا **قطعه**
 دارد و الحق بگویند است **بیکر** بنده را در مجده میهنیت که که بی صده مددم
 بر مقام و اجله و شیرازه **بیکر** هر چه سازم بدست خود سازم که دیگر از
 بچالای نبود روزی بصد سازم باهمه زیرکی استادی دیو سازن ایک
 بد سازم مراد ازین قطع است آفریت و این صفت را معالطه بگویند
مدح **بیکر** مدح در لغت چیزی را گویند که او را جنتی و اصدا شدنی اختلاف
 و در اصطلاح آنست که تکلم **فصح** مدح را بصفتی موصوف کرده اند که صفتی
 دیگر بر آن مرتب گردد و چون توجیه شود بصوب مدح در آن مرتبه است که
 بهر جنتی دیگر مستند نمی شود مگر بمجتمه مدح دیگر این را موجه گویند و تو
 شغنی تر خوانند و مدح مکرر بگویند **مثال** تیغ تو آن کند بجان عدو که کند
 جو تو بجان کهر **مثال** **بیکر** زار زارید خنده در ملک کوه خوش چنانکه در هیچ
 بد سکا نش کرید از دغفران **تخیل** **القصیر** این صفت چنانچه باشد
 که تکلم متعاضد ایراد معنی شود که تخیل معنی تخیل آن بود و تخیل بنوعی و آنکه
 که مدح و ذم را محتمل و نزل و جدر اشل باشد **مثال** ای کز خب است تو که کشته غار

در سه دای تو غیرت عار و بعضی این را زود و جبین نیز گفته اند
 نزدیک محققان آن صفتی علی حده است **و همین** چنان باشد که
 سخن بطنی ادا کند که از وی معنی دیگر که بوجهی غیر معنی مقصود و بوجهی
 عین آن باشد فهم توان کرد و از پنجاه معلوم می کرد که میان محتمل الضیق و
 این صفت فوق لطیف است و آنچنان است که محتمل الضیق محتمل مدح و
 دهم باشد و ذو جبین محتمل مرد و بنود بگفته در و مفید باشد بوجهی
 موافق آن و ادراک آن عین تعلق دارد **مثال** گفتیم که یک بجهت نرم برد
 اندر دهم بود که زود بر دهم **مثال** گفتیم ششم بر تابد آبی چندان نشین
 گفت که جانت بد آید **مثال** معقود لغت پوشیده را گویند و در اطلاع
 عبارت است از کلامی موزون که دلالت کند بر اسمی از اسمی نرسون دلالت
 لفظی و صورت اشارات حرفی و هر آینه ناظم او را از تصرفی چند مخصوص گیرند
 و آن تصرفات بحکم استقرایه که در باشد بعضی از برای حاصل کردن
 حروف بود که بحث به ماده است و اسم را و آنرا اعمال تحصیل خوانند
 و بعضی برای جمع کردن و تربیت دادن آن باشد تا صورت اسم مکرر کرد
 و این را عمل تکمیلی گویند و بعضی را فایده آنست و تمامی عمل دیگر باشد

خواه که راجع تحصیل ماده کرد و خواه که تشکیل صورت عملی مستعمل باشد
 و هر یک از این اعمال چند ضابطه کلی دارد و اگر کسی خواهد که ضوابط و قواعد
 این فن بخورده و ادراک آن پیدا یابد که بمطالعه رسایلی که جناب قدس قاب
 حقیقت انتساب است **مثال** الحق و الحقیقه علی نزدی شرف الله تعالی بعلیه السلام
 که مدون این فن است درین باب تصنیف فرموده چون حلال مطر و منتخب
 آن و قواعد معضل و مناظر و وزن و موطن و مانند آن اشتغال نماید چه ایراد
 آن ضوابط باشد هر یک و امثال این مختصر می ندارد و باید دانست
 که هر معنایی که هست از چهار نوع بیرون نباشد یا طبعی باشد یا مرکبی یا
 متشقی یا انقاسی **مثال** معنای را گویند که با اصول معنایی هیچ از لواحق متجمع نبود
 و مجموع کلام الفاظ ضروری اند که باشد بی زایدی و این دو نوع تواند بود
 اول آنکه تمام است اصول معنایی باشد **مثال** در اسم حسن ریزان زبهرای خط او شک
 جان جا بگذا ریزه کرده دوم آنکه اصول همادریک طرح اتفاق افتد **مثال**
 در همین اسم گنار حوض البزیه است و روی بگو **مثال** شرف بحر و مطر زنجیت
 هیچ مجوز **مثال** معنای را گویند که اصول از حدود ده و دوازده حرف تجاوز نماید
 و هر آینه بحکم خیر الکلام ماقول و قال از حسن محبوب افتد **مثال** در اسم مذکور

مانی که پیش سر و سمنی بوباشد سروی که برش باغی گویات که بوباشد
ارکوبی نامت نمیدید و بناز گفت نمیکوباشد منتشی معای را گویند
اگر در انسانی اصول غیر از مدخل نبود اما شاید که مقدم بر اصول باشد و خزان
لفظی غیر اصول واقع شود و این نیز بتی توان توان بود **مسال** در همان اسم
هر چند که حسن بیابان برسد گیرم که با قیاس با آن برسد چون روستا
پسند آخر خرد ناقص شود و بجای نقصان برسد و مصراعی باشد
مثال در اسم مذکور از بی کوه نام چو در کشتی از سر حال غنی گفتم و
لی دل گفتم **الفانی** معای را گویند که اصول و غیر آن بهم در آمیخته باشد
کیف اتفاق و آن نیز بتی تواند بود **مسال** در اسم رالیه رسنای گفتم
لبیکوش گفت راحت روح اگر محیطی را می گیرد و مصراع نیز بود **مسالی**
دو همین اسم دل چه بپوست جانایتو نمیکودارش از بهر نام نمیکود **لینو**
در لغت چیزی پوشیده باشد و در اصطلاح عبارت از کلامی شود
که دلالت کند بر معنی نه از اشیا مذکور و احوال و صفات و سمات آن
و لایق که در آن خفایتی باشد و از پنج فرق میان لغز و معما معلوم باشد چه
دلالت معاین با شرات حرفی و دلالت لفظی باشد و دلالت لغزی

بزرگ لوازم شئی و در صفات و حرکات او بود و بعضی گفته اند معطی نظرات
در معما اسم است و در لغز **مسال** در صفت حلال آن نیز صفت که شد و مان
آتش و از طوریکم را از جوهرش هر چند بخردی و ضعیفی مثل است حکام
از بن دانه ان جیش **مسال** و یکدیگر در چند رنگین که کوه کانی باز کنند آن حقه که در
نه آرد و باشد بر کویم با شادقی که در یابد و خوبان چه بدو را و شود یا قوی
سایند بعل و آرمایند بر و شاید که اسم آن خبر که مقصود لغز بتی تمیز
درج کند و آن از سنی عالی باشد **مسال** در صفت عصا دست گیری که دیده
پایه که سر دست بر و دپایش موسی است با آدم بیشتر ذکر کرده اند
چون صبا عاشق است و مرگوان شقی از وی همان و نهایش و شاید که یک سخن
بدو اعتبار هم توان گفت و هم لغز **مسال** در اسم حلال ای یکدیگر که زکات تو اگر نقطه
نقد بر رخ جلالتش نماند نک خال شود جت آن نام که بر و ف نخستین لغز
که زیادت کنای خرد وین دال شود و در نصی بخرد باقی آن نام بزرگ بزرگ
برگرفته رانه بیفتن لال شود این زیادت از بیفتن که دلالت بر اسم دارد معما
و از آن خبر است که دلالت او بر کواحوال و اوصاف لغز بود **الفانی** در لغت از بی
فراموشی باشد و در اصطلاح آنست که بیای شوی بر و خافیه نمند با بیات

اول را در فایده کوبیده و ثانی را در التواقی و التواقیین شعری که آورده اند
 باشد و شعرا بر این صفت امتحان کنند و برین دستور شعری گفتن که خوشتر آید
 بود از اشکالی خالی نیست و این نوع دو قسم است قسم اول که عاقبتین متوالی
 باشد و پنجمها فاصله نباشد **مثال** ای زار حق تو آراست ایوان کرم و بی خود تو
 عزیز شده دیوان غم و اعم رشید این صفت قصیده بیک گونه این باب است
 از انجاست ای از کلام تو نموده در جهان خیر و افکنده از سیات تو آسمان
 صاحب قران ملکی و بر تخت خرو و هرگز نبود مثل تو صاحب قران و کر کیتی
 کشاده و بدمرغ تو و ملک بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر و در مشنوی رعایت
 این صفت کردن زیبا می نماید **مثال** خداوند در توفیق بکشتن نظام دارد
 تحقیق بنهایی و شاید که موقوف نیز باشد **مثال** تنی باز بستن به آرد و کرد
 نارسیدن شکست آورد و این قسم را با عیار گفته هر دو فایده فرین یکدیگر واقع میشوند
 مستقرین کوبیده قسم دوم آنست که در وسط فایده فاصله واقع شود و آن کلام فاصله را
 حاسب خوانند بنام چوبیسم و گریافته **مثال** جنم دولت بر سواد ملک است بتر باغ
 و انش ز محاب کرم است کشت خضر خیز تازه و این را چوبی خوانند **مثال** شعری که
 که در زیادت اذ و فایده رعایت کنند و این صفت از توضیح اخذ کرده اند چنانچه

بغیر

باقی تعطیل تو را فی این را منصف خوانند و اندام صاحب العرج کوبیده این صفت را
 باقی تعقیب خوانند و لایستوس می نماید **مثال** ای ز جود گفت آراست ایوان کرم
 و ای ز العطف تو پر است دیوان غم و شاید که موقوف باشد ترک من کارم
 جان از لشکر کوبیده کلام جان عاشقان از بهر شرملا دهد **مثال** **سوال**
 تجامل از لغت خود را نادان ساختن است و عارف شناسا کوبیده و این صفت
 چنان باشد که شاعر چیزی بداند و چنان نماید که نداند **مثال** روزگار آشفست
 تر باز لغت تو یا کار من دره کمتر باید داشت بادل غم از من شب سیه تر یا شبیه
 من یا خالی تو قامت تو راست تر یا سر و یا گفتن **سوال** **جواب**
 از صنایع مشهوره است و این صفت و نوع باشد اول آنکه سوال جواب
 بلفظ گفتیم گفتا باشد و این نوع فرند ته اولی است **سوال** جواب **مثال** دو یک صریح می
 تواند بود **مثال** گفتیم غم تو دارم گفت غمت بر آید گفتیم که فانی باش گفت اگر بر آید
 و شاید که هر یک در معرعی واقع شود **مثال** گفتیم کیم و دان و لبست کاران کنند
 گفتیم بچشم هر چه تو کویر جان کنند و باشد که هر یک در معنی باشد **مثال** گفتیم
 لغت بصر جان می فرماید باشد تا نه پنداری که لغت بوسه از آن مرد به
 گفت روزی نیست بر کس بوسه فایده است هر که ادل میدهد می آید و جان

منوع دویم آنکه سوال و جواب به بلفظ گفت و گفت باشد و اقسام آنرا احصا
کردن مستعد است اما آنچه مشهور است ازین نوع قسم است اول آنکه لفظ
سوال و جواب آورده شود و هر یک از آن در مصرع می تواند بود **مثال سوال**
کردم کای نه ترا کجای پسستم جواب داد که من خود ترا برآهستم و شاید که یکی
در پستی باشد سوال کردم از آن دلریا که روی ترا چه شده که مودید بر دماه
جوشیده است جواب داد ندانم چه بود و رویم را مگر بجام چشمم نهاده است
دویم آنکه بلفظ سام و بنام باشد و آن نیز شاید که در مصرع می تواند بود **مثال**
بنام دادم او را که عشق بنظر دلم بنام داد که عشق بسیار سوارند و باشد
که در پستی بود **مثال** پیام دادم نزد یک آنیت کثیر که زیر حلقه زلفت دلم
جوار است ایسر بنام داد که دیوانه شده دل تو در عشق بره نیار و دیوانه را مگر
نخیر سبب آنکه شاید که از مضمون پستی یا قطعه سوال فهم شود و از خواص
شعر دیگر جواب آن معلوم گردد بی آنکه لفظ سوال و جواب و غیر آن ذکر
کرده و درین باب این دو قطعه از نواد است **مثال اول** ای از زمین و آسمان
که بر آسمان فضل ماه خجسته پیکر تو رشید منظر جمعی نهادن سخن گفته طلیعه
ترجم می نمند بر بشمار انوری قوم دیگر برین سخن انگار میکنند فی الجمله نیز اخذ

در جهان کی طرف توبه ایشان نگذشت زیرا که این فضل تو ملک سخن وری **مثال**
ای آن نهر بنابه که در گلشن سخن دارد و لال طبع تو نایب کوشی بر تو و کس نمی تو
انصاف ختم شد آیین جان تو را این نون و لیری بگذر ازین سوال که در دراز
تیشست بر بر سخن مثل انوری چون شو انوری شود گفته طلیعه چون نقش از روی
بنده شکل آوری کی بچو آفتاب بود در فروغ ماه کی بچو جوی باشد در دلیری پری
مثال در لغت جنبیده باشد و اصطلاح شعری را گویند که روی کلک
باشد که چون جواب آن مختلف گردد و معنی آن متغیر و متزلزل گردد و از مدح بنیم
متغیر شود **مثال** دوست تاجدار خواهد شد دشمن تاجدار خواهد بود اگر چه
تاجدار که در مصرع اولت متوک سازی و چه تاجدار که در مصرع ثانی است سکنی گزیند
معنی سخن بوح از بگو که آیه **چون مطلع** از جمله صناعات غریبه است و نزدیک به طبع سخن
و مطلوب آنجنان باشد که شاعر در مبداء اشعار بلفظ بکلافی کند که الفاظ
و معانی آن سلسله غنیه باشد چه طبع را با تجماع کلمات طلیعه است و تکرار می شود
و اسامی را از تجماع الفاظ دل پذیرا تر آید و اگر بواقی ابیات و رسالت
و جزالت بدان پایه بشیر بسبب حسن مطلع حمل نیکو نماید و معطولات **مثال**
ای قبله ملک جهان آستان تو فخر سپهر پر تخت جهان تو و اقسام حسن مطلع

از حد احصا تجاوز است **براحت** استعمال براحت در لغت از اقران و کوشش
 باشد بفضل فصاحت و خیر آن و استعمال ویدن ماه نو و هوید شدن آن
 باشد و این صفت و اصطلاح عبارت از مناسبت ابتدای سخن با مقصود یعنی
 متکلم در پیدا کلام بلفظ تلفظ کرده که مستمع را بواسطه شنیدن آن الفاظ لطال
 و بهین متقل شود بداند که غرض گوینده چیست و در چه معنی سخن خواهد گفت چنانچه
 پودر بهار جام در اول قصیده خوانده که در آنجا وصف بنا و پیشاور خواهد کرد و میگوید
 مصرع جامع عالم بنامها و فدا اساس شهر و جو آمده از عدم پیدا بسط را در رژه بر
 مهملست تقدیر خط را چه اگر کتب کتبه قضا از شنیدن کلمات مطنون سامع
 بشنود و گوش در صفت بنای شهر را سخن خواهد داد و این صفت را بجهت آن
 براحت استعمال گفته اند که چنانکه حصول شهر و جبهه ظهور بر طال باشد انچه از مقصود
 متکلم در پیدا کلام ظهور باید یا بر او الفاظی که مناسب مقصود بود و هر آینه متکلم را بداند
 این نوع سخن تفاوتی مزیتی حاصل کرده **و مطلع** متاخران این عمل را از جمله صنایع
 شمرده اند و آنچنان باشد که شاعر قافیه مصرع اول را از مطلع در بیت ثانی مکرر کرده
 و آن سبب مزید حسن سخن است **مثال** تو که نو در سینه صفت بر همه کس تابی تا جگر دم
 که چنین روی زمین ز تابی آفتابی بحقیقت شده طالع لیک طالع نکره از تو بر

حسن تخلص در لغت بخت یافتن باشد و در اصطلاح انتقال
 از ابتدای کلام بمقصود و حسن تخلص آن باشد که شاعر از سبب
 به عبارتی خوب و استعاراتی مرغوب بسوی مدح گراید و بوجوبی حسن و طریق
 اجمل از روش سخن اول با سلوبی دیگر آید و رعایت ملائمت الفاظ و مناسبت
 معانی در تخلص لازمت چه سامع متروقت که امثال از افتتاح سخن بمقصود
 قابل بر چه و تیره خواهد بود و بچه کیفیت وقوع خواهد یافت چون انچه
 سلوک طریق تار و تنق که عبارت از آنکه نیک نیک ملاحظه کنند مرغی
 باشد هر آینه در موقع قبول واقع گردد **مثال** سر بر روی زمین بر نسیم
 اند و در کرد و تانیا لایه بکل یکم سهند شهریار و تخلص در غرض علم عبارت
 از آنکه شاعر تا نیم القلب خود را که بدان شهرت یافته باشد در شعر مکرر کند
 خواه قصیده و غزل و خواه قطعه رباعی و تخلصی که در غزل آورده اند بر
 گونه است اول در آخر غزل ایراد کرده شود و این نوع کثیر الاستعمال است
 و بهشتی احتیاج ندارد و دوم آنکه تخلص را در دیف سازند و این نادر الوجود
 بود **مثال** ای چنین سوز رفت ما وای دل سلمان ما وای مرده و لیه چه جای دل
 سلمان سیم آنکه تخلص در اول غزل باشد و این بسیار خوش آئیده است

این را اطرا گفتند **مثال** بنیاد جو دو قاعدین در رسم اواد عبدالمجید احمد بن محمد
مثال و بسیار نیک افتاده است سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین
 محمود بن محمد بن سام بن حسین **تسمیه** در وقت یافتن نبره مخططات و در اصطلاح آن باشد
 که شاعر مقصود خود در نظم بوجهی باشد که چون صاحب حدی بعضی از آن اجزاء افتد
 بقوت ذهن آن بعضی شنیده را استنباط کند و این صفت را بجهت آن تسمیه
 که چنانچه خطوط و نوشته یکدیگر است اینها نیز الفاظ این شعر مطابق و موافق یکدیگر اند
 بچستی که بعضی از آن دال است بر بعضی دیگر و این نوع باشد و اگر نظم مصرعی
 ذهن مشغول شود بنظم مصرعی دیگر **مثال** من مدبیتی در دل زبان دارم و ز غرق
 رخسار وید و گریان دارم کرده دل دارم بزی دلبر دارم هر گز اندک نایه لطف طبعی دارد
 گمان برد که مصرع چهارم این خواهد بود و گریان دارم و این جهان دارم و دویم آنست
 که ذهن از استماع لفظ چند انشغال کند بیک قافیه خواهد بود **مثال** در نظم یار یار
 یا غم را کنار بایستی اندرین بوستان که عین منست کل طبع منیت خرابایستی
 درین برت ثانی چون بوستان و کل آنکه ذهن بدان میرود که قافیه خواهد بود **مثال**
 در وقت بریده شده باشد و در اصطلاح شعری گویند که حروف آن در کلمات
 متواصل نشود و از یکدیگر بریده باشد و برین وجه از جوه پست نشود نوشت

مثال

مثال زرد و دالغ و دوری زرد و زارم زردی و داس و آذر م دارم **موسم** در لغت
 پیوسته باشد و در اصطلاح شعری بنوعی که کلمات آن یکدیگر متواصل باشند و این
 چهار نوع است اول موصل بدو حرف دویم موصل بسد حرف سیم موصل بچهار حرف
 چهارم موصل تمام حروف یعنی کلمات آن المشط و سبوع ازین جمله درین رباعی
 مندرج است ائمه آل از رده از رخ آذر مان بر سر کز خط تو جا که غیر شکس
 جعد کجست گلگ قضا مشکلی کجست شکل خنجر غنبره مصرع اول منقطع است باقی
 موصل تا نوع چهارم که تمام موصل کرده بکلمات چنانچه از حروف فاعل مصرع
 و را نشانی آن متعین کرد و اینست که خواجسته سلمان میگوید **مثال** پیش پیش تبت
 بت پیش پیش تبت **مثال** در لغت افکندن باشد و در اصطلاح
 آنست که شاعر اثر نام حذف حروف کند یا زیادت در بیشتر شود و شعر حذف الف
 گفته اند و از آنجا از منیت عبدالمجید بود چشم همه بصورتی بود کوشم
 نه بخت منست و صحرای منست لیکن در تبت جوی بیکوشم **مثال** در تبت در لغت
 بر آنست که درین باشد و بحد و با اصطلاح شعری گویند که حروف بیایات متعین
 و این را معطل نیز خوانند **مثال** که در کرم مرد و در عالم که کرد کسی که کرم مرد
 عباد عالم عادل سوار سعاد ملک اسکن طارم اسکن اسیر و عالم **موسم** این صفت

فادری وضع کرده اند آن است **مثال** آنکه ببارس سخن میزنند در موضع ال و ال
نشانند ماقبل وی از ساکن جزوای بود و علت کردن این جمع خوانند **مثال**
در لغت بگویند و آشن بود و در اصطلاح آنست که شاعر معنی بگوید که موجب
تنب باشد و در آن باب گفتنی نماید **مثال** چهره زلف بریشان تو و ادم که مدام
با روی تو جمعت پریشان از چهرت و در تمام خطای زلف موجب بگویند که
نیستی بپاد برایش بر غلطی می نیستی پروانه که در جمع چون جولان کنی **تعلیل**
تعلیل لغت علت چیزی ساکن کردن باشد و این صفت در اصطلاح چنانست که
مشکلم کلامی را مدعی خود سازد و بر آن تاکید معنی آن اقامت و دلیل کند بر آن مدعی
و باعتباری لطیف علت مناسبی که مثل باشد بر وقتی غیر حقیقی ذکر کند و فی الواقع
آن دلیل علت آن مدعا نباشد بلکه علت چیزی دیگر بود **مثال** در غم و یا که بخیل
می ورزد او کند مال بر جبهان ایشان بخیل در یار عادت جو و مدوح ساخته و فی الواقع
حیث **مثال** زبده را که گندم بر گیرد بی بی همی بخت و برابر لاله در کسار کریم ابرار
سبب خنده لاله کرده چنانکه آنست **مثال** در لغت زبانی را زبانی دیگر روشن کردن
باشد و در اصطلاح آنست که شاعر معنی چیت تار را بپایان تراکیب لغتی دیگر نظم
کند و بعکس نیز باشد **مثال** این دو بیت عربی را بغار می ترجمه کرده اند و پس بگویند

ان دیش

امتا و است آن الذي هو كالحق القلم اذ لم ينشأ من ذواته من في الكلم
و هو حي كالقسط المستقيم و اضرب تقطعه باليف كالحقم هر که چون کاغذ
قلم باشد و در زبان و در و بکاه سخن همچو کاغذ به رویش چون قلم کشد
بتبع وزن **جمع تفریق** انواع این صفت بحسب ترکیب افراد پیش ازین
نباشد جمع آنها **تفریق** تقسیم آنها **جمع** با تفریق **جمع** تقسیم
جمع با تفریق و تقسیم **جمع** در لغت گردنت و در اصطلاح عبارت از آنکه
یک صفت که جامع و بجز با زیاده ذکر جمع کنند و این صفت جامع مظهر
تواند بود یعنی مرئی و غیر مرئی پوشیده و غیر مرئی **مثال** نافه با خلق
شاه هم بودیت که در با زلف یا زخم رنگت اینجا جمع کرده است
در مصرع اول میان نافه و خلق شاه در بوی خوشی که وصف جامع است
و این وصف مظهر است و در مصرع ثانی جمع کرده میان نافه و زلف یا در رنگت
و آن وصف مظهر است **تفریق** در لغت پراکنده کردن است و در اصطلاح
آنست که میان دو چیز تفریق کنی آنکه جمع کرده باشد **مثال** با برکت است
تو که توان کردن جویت عادت دست مودر پنجا انوک اینجا تفریق کرده
میان ابر و دست مدوح بی آنکه جمع کرده باشد میان ایشان در وصف

سخاوت **مقت** در لغت بحقی کردن است و در اصطلاح آنست که شش
 جز را یا بیشتر در شش بخش کند و ترتیب آن بر یک قاعده نگاه دارد و تقسیم
 بر دو قسم است تقسیم تفریع و تقسیم تضییع اما تقسیم تفریع آن بود که در هر پست مصرع
 اول مورد قسمت باشد و مصرع ثانی موضع بیان آن **مثال** خدا ترک نشود
 خود زلف ماه سوسن تو یکی چون روزگار مینویس که چون ناله آه و تقسیم
 تضییع آن بود که پست اول مورد قسمت بود و بیت ثانی تضییع آن
مثال تحقیق دانستم آنکه پست ای روی چشم و تن و یار من یکی چون
 عقیق و یکی همچو جوغ یکی همچو سکن یکی چون سخن **یا جمیع تفریع** آنست
 که میان دو چیز یک صفت جمع کند و باز به وصف تفریع تفریق کند **مثال**
 تو از مهر زرد و من از مهر زرد تو از مهر ماه و من از مهر ماه این جمیع کرده
 میان دو چیز در صفت زردی که از مهر باشد و باز تفریق کرده است
 بدانکه یکی از زردی از مهر محبت و دیگری از مهر **یا جمیع تضییع** آنست
 که شش در چند چیز را جمع کند یک معنی بعد از آن بچند معانی قسمت کند **مثال**
 از غم تو و دوزخ من بفرود دیده را آب کینه را زنگار این جمیع کرده است
 میان دو چیز در فرودن قسمت کرده است یکی را با فرودنی آب و دیگری را

با فرونی زنگار **یا جمیع تفریق** آنست که یک صفت را در شش قسمت آنچنان باشد که شش در جمیع
 میان دو چیز یا بیشتر بس تفریق کند این را و باز این را تقسیم کند **مثال**
 آنکس که بند بر سر زلف بخت نهاد بند من نهاد بر دل من نیز گسوار بند تو از
 نسیم عبرت مشک فاب بند دلم ز ناله و عجز است و افتقار نخست جمع
 کرده است میان معشوق و خویش در بند کردن باز آن بند را تفریق کرده است
 بدانکه بند تو بر زلف و بند من بر دل و باز تقسیم کرده که بند تو از شکست
 و بند من از ناله و عجز **یا تفریق** آنست که در دو صفت در هم پیچیده است و بشود
 پراکنده کردن و این صفت در اصطلاح آنست که شش در شش جمع کرده که
 معنی در پیچیده بر سبیل تفضیل و بعد از آن کلمه چند ایراد نماید که هر یک از آن
 کلمات متعلق یکی از افعال و معنی و ادات مذکوره باشد و چون اول کلمه چند
 در هم پیچیده میشود و در ثانی الحال مشتق میشود و این صفت را الف و کسر
 گفتند و آن دو نوع است مرتب مشکوش اما مرتب آن باشد که کسر
 بترتیب الف مذکور کرد **مثال** چشم و خط و زلف و حال و قد و خد و یارست کسر
 در یکجا و سبیل و مشک و سر سترن و شاید که الف در پی باشد و نشود و در پی دیگر
مثال دهن زلف که نکام اعتبار خط و لبان است که در وقت امتحان

زیاتر است ازده خوشبوی تر از مشک فهم ترا از جوانی و روشن تر از روان
 اما ششوی جان باشد که نشتر آن بر ترسین با زینیه **مسئله** ابروی و لاد و شکر
 بهم راست چون تیر و کان افتاده است و شاید که هر یک یکی باشد **مسئله**
 از آرزوی دوس توانی ده انداز و در شتیاق قد توانی سر و کلندار و نفی سیخ و
 سینه اند از غصه چاک چاک دیدم باده و دیده شده از رشک اشکبار
 و بعضی از فضلا گفته اند لفظ و نشر تقسیم آنی قسمت بکن صرح و آنجنان باشد
 که لفظ لفظ و نشر که در هر یک ازین دو قسم میرتب باشد یا منش
 و برین تقدیر اقسام لفظ و نشر چهار بود **صريح مرتب** **مبهم مرتب** **منش**
مبهم منش **صريح مرتب** قطره را که آب تازه بخشد و زکار ذره را
 که بر کشد از خاک میخ جنبیری قطره کی موج افکنده بر روی دیای محیط
 ذره کی پهلوزند بر آفتاب خاوری **مبهم مرتب** اسی لعل خط سبز تو کرده
 لعل را اندر زبختن مشک اند خط **صريح منش** ز چشم و زلف توام را درو بفرار
 و لعل زلف تو است پریشان ز چشم تو ببار **مبهم منش** افکنده زلف
 عارض آن شاه مرتعاب کل را بآب سبیل بر چرخ رتاب و هم انواع لفظ
 نشر پسندیده و خاطر مطبوع طابع است **تصحیف** در لغت خواندن و نوشتن

صحیفه

صحیفه باشد بخط و در اصطلاح آنست که متکلم الفاظی استعمال کند که چون صد
 آن الفاظ را نگاه دارند و نقاط و حرکات را تغییر کنند تا آفرین بجای و غرض
 مبدل شود و اینجا فرق ظاهر میگردد میان تصحیف و تجنیس خط و تجنیس خطی را در
 روی در جانب مدح باشد و تصحیف از جتی مدح باشد و از جتی دیگر تندی
 ادا کنند و مصحف و نوعی تشتمل و مخطوب آن باشد که هر کلمه را
 علی حده تصحیف توان خواند و مقاطع و مفصل کلمات را تصحیف معنی مبین
 باشد و در استخراج آن بتفکر تمام احتیاج نباشد **مسئله** آن جیب نقل است
 نظر از اغیات مصحف و چنین باشد که آن جنبیت غافل صاحب نظر از
 اغیات **صحيح مطرب** آن باشد که مقاطع حروف مفصل کلمات
 بروی تمام معلوم گردد و بتفکر عمیق استخراج توان کرد **مسئله** دلیله مقابل کنت
 از من چو خواهی بر قتل گفتنش گای کو هر یک که نه خوانم بمبت مصحف این لفظ
 پتیم نیست **مسئله** از حركات اخیر سر و دلیلی است و آنجنان باشد
 که یک بیت را بر روی همان خواند و معانی کلمات و سیما است و است باشد
 و مصحف او چارسی تمام باشد بصحت لفظ و معنی **مسئله** هم اخیر سر و فرماید
 توارس هر دیکس تخت و ارس و انت بروم جانی و سامن مصحف این بیت با کجا

چنین باشد که توارل هر و نیک بخت داری و آیت بروم خان و شاهی
مثال در همین معنی چند کلمات هم بخت فرجا و عدم و بی بخلای
مصطفی این بیت بفارسی اینست چند کس را بلا و هم بخت فرجا و عدم
هم و بی بخلای و این نوع بنایه مشکلی توان گفت و خالی از تکلفی نیست
کلام حبیب متقدمان گفته اند کلام جامع شعری باشد مثل بر مواعظ
و تبصیح و نکات روزگار و حکایت نکات او دارد و اشعار آن
شالیک کمبوش و جان برادر اگر نه در خوابی مگر که باقی عمر عزیز دریایی
چه افتاد کن بر خود و جهان آخر که او چه آب روان و تو نقش بر آب
و نزد یک جمعی از متاخران کلام جامع آنست که در شکل لفظ اندک معنی
بسیار را با قیام خیرات و سلامت معقون سازد و از مرعات
قواعد حکمی خالی نکند و در این قول بصواب اقرب است از آن جهت
که مرادش رعایت غلطی و در طریق اقوم صلی الله علیه و سلم از حدیث او نیست
بجوامع الکلم نکایات روزگار نبوده است **لواح** و لغت نویسی کردن
باشد و در اصطلاح آنست که مادی و ممدوح را بصفتی یا و کند کلام
از انجا مستفاد شود **مثال** عنصری گوید و مدح سلطان محمود توان

شاهی

شاهی که اندر شرق و در غرب محمود و بکر و ترسا و سلمان می گویند
در تسبیح و تمجید الکی عاقبت محمود کردان **مثال** در همین معنی قال
که فرستم بنی مصطفی رویت سوره یوسف را بفال برآمد **مثال** بکر قرعه
زدیم و برآمد آیت رحمت یار در آمد زور بطلان معصود و مستعدان گفته
اند ابع آنست که شاعر معنی بدیع را کسوت لفظ خزل پوشانده و معنی بگوید
که دیگر مثل آن خیال نبسته باشد و این را اختراع نیز گویند **مثال** در لغت
نور اگر فتن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر در ترکیب کلام ترتیب سخن نمی
از آیات قرآنی یا حدیث از احادیث بنویسد یا مسئله از مسایل فقهی بر سبیل تبرک
و تقنی بیاورد **مثال** آیتس از کلام اندر شیخ سعدی می گوید مرا شک نیستی
مسلمانان ز روی خوب کم دینکم و لای **مثال** آیتس از حدیث رسول
که جهان دیم از عشق چه دولت این است من مات من العشق فقد مات شهیدا
مثال آیتس از مسایل فقهی دل بروی و قصد جان کثرت است العبد و مال
ملوله و این صفت را آیتس بخت آن گفتند که چنانچه از او گرفتن آتش
صاحب آنرا نورد و ضایع حاصل می شود از ابراد آن لفظ تشبیهی در شعر صفیای
ظاهر کرده **فقد** و لغت بستن باشد و اصطلاح آنست که چیزی از قرآن

یا حدیث نظم کند بر طریق اقتباس بکمال الفاظ آنرا تغییر دهد تا بر وزن رات
آید اما مضمون همان باشد و این صفت را بجهت آن عقد گفتند که رشته
سخن منشور بواسطه نظم معقود می شود و اینجی فرق ظاهر است میان عقد
و اقتباس چرا اقتباس ایراد لفظ قرأت یا حدیث بی تغییر و در عقد
بی تغییر لفظ نمی باشد چه عقد عبارت از نظم کردن کلام منشور **مثال**
از حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم که فرموده است ملاک الدین الورع
شعر نظم کرده است بودع کوش را مکش امین گفته است الورع
ملاک الدین **حل** در لغت بازگشتن باشد و در اصطلاح آنست
که سخن منظوم را منشور گردانند و این عکس است و تعلق بضایع شمارند
اما بواسطه ذکر عقد غایب بیان بجای آورد و معطوف گشت و است
الهادی الی سواد التپیل **توضیح** در لغت رواج دادن باشد و در
اصطلاح آنست که شاعر بقاری لفظی ذکر کند و در عقب آن از
الفاظ غریبی لفظی که ظاهر و معنی آن لفظ مذکور باشد و در عبارت
مشابه آن یا متقارب بیان ایراد نماید و سخن را بدین رواج تمام رونق
لا کلام بخشد و این صفت شریف از جمله فقرات است که در ادب سازد

بهر و جازرت باید را بد با لفظ و جا که در الراجی است ترویجی تمام میداند آن لفظ
و جاز که در او ایل مصرع ثانیست **مثال** شانه ز درانی را اصبع الله شانه ایدا
لفظ شانه که در مصرع دوم است مروج لفظ شانه است که در مصرع اول
واقع است **تجرب** در لغت چیزی بایم پیوند دادن باشد و در اصطلاح آنست
که مصرع اول از رباعی یا قطعه مرکب سازد از لفظی چند که اکثر الفاظ باقی مصرع نیز از آن
انفکام مرکب و چون مصرع اول تمام در قید کتبت آورده و باقی مصرع با آن
الفاظ که اصول تراکیب است بنویسند تا در باب طبع ترکیب قریب آن امتحان آید
کنند و این نیز از جمله صنایع مجروده است برین نوع کتبت کنند صاحب نظران
که در این خوبان پیوسته نه بیدار مای نقصان زمانه اند ز لطف **مثال** در او مصرع
ثانی لفظ خوبان ذکر می باید کرد و در آخرش لفظ پیوسته و در او مصرع ثالث
هم لفظ خوبان ایراد باید نمود و در آخرش لفظ صاحب نظران و در او مصرع
آخرم لفظ صاحب نظران باید آورد و در آخرش هم لفظ خوبان پیوسته سخن
تمام برود آید **توضیح** و این صفت چنان باشد که شاعر را شاعر بیت لفظی
یا بیشتر بیاورد که بجهت صورت و معنی هم از تکرار الفاظ سابقه حسرتان کرد
و هم از مقدمات کلمات آید توان درشت و فی نفس الامر این صفت را بسیار

صانع مجده و هنر متفوق پست این صفت و بحر حلال بواسطه آن گفتند که بحر
 جزر و مد و غیبت است و آنرا در شرح خواهم داشته اند اما ایراد جنس لفظی و اتباع او در
 موقع سخن نبوده است بحر در خواب و بر تبع طبع می شود ولیکن در شعرا این
 حلال داشته اند **مثال** سلمان گوید هست در من آتش روشن نمی آید که حیات
 این قدر دلم که چو شمع بجایم دیگر لفظ روشن و هست بحر حلال **مثال دیگر**
 خامی مکن ای باد بهشت که رندان البته بران بخش که خود را بر لب لفظ البته بحر
 حلال است و جمعی گفته اند بحر حلال ایراد لفظی است که در این کلام سابق است
 تمام باشد چنانچه از شما و توان گرفت اما فی الواقع مبدا کلام لاحق باشد
مثال یعنی کرکین میداد را پروان کن زیر کرکین و پیدا را و گردن درین چه تر بسته
 بر خشت اندر آرم شوم باز جایی گویند لفظ بای درین بیت نافی بحر حلال است
 و تنه کلام مفروض می شود اما کلام ستانف پان درست نیست و هر آینه آنرا
 مراد به داشت و قبول اول که گفتیم درین باب بصواب است **المسئله**
 تملیس در لغت زنگار کش کردن و اندین باشد و در اصطلاح آنست که شش بعضی
 از اشعار خود و بیعت فارسی گوید و بعضی بیعت دیگر و چون این نوع شعر
 بچند رنگ بر می آید این را ملکی گفته اند **مثال** در ملایم تازی فارسی خوش خبر باد که

کی با

کی با میرسد زمان وصال ما سلمی و من بنی سلم این بجزایا و کیف الحال
مثال در ملایم ترکی و فارسی ای بکرم حسن صورتی مطهر ما و ملین
 نیست غیر از این ذات پاکت و حمته للعالمین نبد در سر صورتیک لطیفه
 ای نگار ما به ایامک بغیر من جالیک نستعین **استطراذ** در لغت خویشین
 بهریت دادن باشد بجهت فریفتن دشمن و در اصطلاح آنست که
 شاعر حکایتی بر سیاقی خاص میراند و مقصود خود را پوشیده میدارد
 تا در آخر شعر آنچه را داو باشد تبیین و کنایه و زمر و اشارت بدین
 ملکی گرداند و این صفت را استطراذ و بجهت آن گویند که شاعر گویند محمول
 می فریب و طبیعت او را بجهت دیگر مشغول می گرداند و در آخر هم خود می سازد
 و کار خود می پردازد **مثال** ای داد زدم دم زمانه ای در مهر و گرم بیکانه
 تا قصر رفیع محنت را بخرج نهم است آستانه طرد پس قضایا است
 در بیهوشش آشیانه حتی دوسه نظم کرده ام من بروفتی تصور شبانه
 با من خردم برازم گفت شطرنج زنگایت زمانه گفتا بکدام جاده و
 شعر ترخه دکنی ترانه از جایش نشاند ساقی به بری که نشسته نشاند
 گفتم که چه بهره من در آیی پیوده من در فتنه کر بهر کنی در آخر کار



که دزد دل تو خیم کرانه تلخی نخت کرد آغوش برین جو حیات جاودانه
 گفت که مع الحدیث ما را زیبا بخت صفیانه فردا که سفید باز کردون
 من بر زنده از افق زیاده بشتاب ببارگاه خواجه و آهسته بکوی بی بها
 کای خواجه نهادن و توقف در کار کرم را و است یانه **مثال** در لغت
 چیزی در بیان نهادن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر صراحت یا سببی از آن
 دیگر در شعر خود بر سبیل تشبیل و عاریت بجای کمال لایق و محل موافق
 بیاورد که چنانچه سخن را رونق و روانی و کلام را زینت بیاورد و این از
 مستحبات صنایع و مستحبات باریع است و دو نوع می تواند بود تصنیف
 صریح و تصنیف مبهم **اما تصنیف صریح** آنست که در اثبات کلام تمهیدی باشد
 بر آنکه این شعر دیگر است و اگر ذکر آن شاعر هیچ بیاز و بغایت زیبا باشد
مثال سلمان گوید طهر برده سرایت ندیده چون میگفت سفیده
 دم که شد محرم سرای سرور و مراد که ز دست تو یابم گفتن شنیدم
 آیه توبه الله الذی حور **مثال** حافظ فرماید و رب اورت نمیشود از
 بنده این سخن از گفته کال لیل بیاورم که بر کنم دل از تو و بردارم
 از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل که بپریم و شاید که شعر من از اشعار

خود

خود تصنیف کند و بدان ایما می نماید **مثال** انور گوید از گفته های خویش
 سریت از قصیده که بجا زد مقبر بود اینجا مستعار آورد و ام بصورت
 تصنیف ازین مدح تر بهر آنکه بر نغم نیت اقتدار لیکن چه نسبت قدی
 بود ایماست شعرا می بزرگوار این فکر است مشکل امروزه دیده
 و سیمت که حاصل اتصال داده بار قادر حکم بر همه کس آسمان صفت
 فایض بچو و بر همه کس آفتاب وار در برابر کرد دست تریب کجاست
 نه دست تنی برون نه بهر که اختیار **اما تصنیف مبهم** آنست
 که در اثبات سخن نام آن شاعر برده که شعرا و تصنیف کرده است و درین
 نوع شرط آنست که آن شعر شهرت تمام داشته باشد تا تمت برقه
 نیفتند **مثال** که اگر کذا افت نیت زمین بکس خفرت این کار و اوست
 کنون ما کار رسد و شاید که غزل تصنیف کنند بر مبع یا نجیب یا سید
 و نه آن **مثال** خواجه عا در کمالی شعر شیخ عراقی را میگوید و بدین طریق
 سابق بر که آب زلال تشنگان از جان گرفت طلال در توح ریخ
 من که هست و بال و چنین تشنگان زلال وصال همه عالم کردت و ما لا مال
 با دله لعل اب می جویم بی خودیم و شراب می جویم غرق آیم و آب می جویم

در وصالیم پنجر زوصال تا آخر غزل برین منوال است و بعضی نقل گفته
 تحقیق کویزادت از یک بیت باشد آنرا استعداده گویند و استعداده یاری
 نخستین باشد پس کویزادت آن ابیات استعداده طلبیده است بر
 مقصود و اگر از سببی کمتر باشد آنرا ایراع گویند یعنی و دیوت نهادن
 پس کانه شاعر در شوخ و داز شوخی چیزی و دیوت نهاده است
در هفت این صفت جنان باشد که شاعر قادر بر سخن چنی گوید که از
 وجهت صورت حالی بر لب پاک و زیبا جان نماید و از وجه دیگر معانی
 بخاری مرتبط و مربوط در بیان آید و اگر در کتابت آن بیت از عربی یا
 پارسی اندک تفاوت باشد یا در حرکت اندک تغییری برید آید موجب
 طعن و قبح نیست **مثال** امیر خسرو گوید بهای خان دارد بهای کنی هر دو
 و نادانی را کنی معنی بیادری خود ظاهر است اما عربی بهای نام شخص باشد
 و بیانیست یعنی بهای من خان و اداری نیات کرد و در سرای من بهای کنی
 برودی آن سر بهایش موسی اری فرو و آمد در سرای من و نادانی و نده اگر در
 زبان این او را کنی پیش در کتابت لفظ خان پس تفاوتی است در درکات
 هیچ تغییری نیست **مثال** خواجه سلمان گوید با و جنانی جان بهاری

آب ^{بیت} فردوسی معنی فارسی این بیت نیز ظاهر است اما عربی با و ملاک شد
 جنانی دل من جان بهاری جانب مجوبه برای است یعنی تازگی و لطافت
 آب بازگشت نباتی که من یعنی روی به خرم و کی نهاد صد قرار بر ضد
 تواند در کتابت جان بهاری تفاوتی است و در حرکت نیز تفاوتی است
 که از پیش یک مطلع برین منوال بود **مثال** نشو و نهی سر و زخوبی قدرت
 بالابانها و تو مار و مارا منشی بدیع مانی نیست بالاکالت سبب بالید
 و تمار و الجلیج کرده شدی تو و ما ترس و دیده شدی در کتابت لفظ بال و غیر
 ترس تفاوت اما در حرکت هیچ تفاوتی نیست و این صفت را مضمرن الاثیر
 نیز گویند یعنی متفق و لغت و لازم نیست که عربی فارسی باشد بگو در جمله لغات
 سیاه و شایع می تواند بود و این نوع شعر گفتن بنیابت **توضیح**
 در لغت جدا کردن باشد و در اصطلاح آنست که سخن در بر کمال قدرت انشائی
 شور و جوی کند که در تلفظ بکلمات آن لب از لب جدا باشد و بهم نرسد
 و این از حسن معنیه است **مثال** ای دیده رخ نکاو دیدن خطر است
 اس دل سر این رشته کشیدن خطر است **توضیح** این صفت حکمت
 مقدم باشد و توصیل در لغت پیوسته که اندین باشد و در اصطلاح آنست

این بیت نیز در فارسی و عربی
 در کتابت تفاوتی است

کشت خوشی گوید که در خواندن آن زبان راحت حرکت نباشد بلکه
جمع آن ببلبله شود و در خواندن لیسب چونکه در دورین باب باعی
ایم خبر و لبالب زبان معنی است مثال موی مد من سیوی یا یو یا به یا او یوم
موی ویم ما و ایه ایم و این و آن نه بابا عا طریا سه ما و ه بابا ما به تودیر
در لغت که در کثرت و در اصطلاح آنت کشت خوشی بگوید که چون مدور
نبولسند از هر طرف که آغاز کنی توان خوانده و در وزن شعر و معنی آن
قصودی واقع شود مثال ای پونا حص یکن به خذار عاشقان چون این بیت
مدور نبولسند برین مثال از همه اطراف
به هر گش که بسته کنی توان خوانده و این
نوع از سکاوسکت و مولانا شیدا بدین

ای پونا حص یکن
همچون

شماره تقدم است از جمله انواع آن نفع است **برنج** در لغت چهار سوره
باشد و در اصطلاح آنست که شاخ چهار پت با چهار مصرع یکوید که بطول
و عرض توان خواند و در صورت و معنی هیچ تفاوتی بدینیاچه

عرب در لغت الفاظ عربی را میگویند باشد و در اصطلاح
 عبارت از آنست که شاعر لغات فارس را با و ا و ات لغت عرب
 استخراج دهد و بطرز اشعار عربی مودیس را زود درین شیوه قوت طبع
 شاعر معلوم توان کرد و هر آینه تا از اصطلاح آن علم ادب و فن
 حاصل نشود و درین باب شروع کردن متغیر است تعدر بود و معین
 طفرانی را درین صفت قصیده است که مطلعش اغریت ترک و بخت
 الدرد من در زمانه و عهدت ترک العهد من زمانه و کمان بند و آنست
 که درین صفت به ازین دو بیت کمفته اند مال و ترگا رویه قد اقر
 و میانه مع و قیه بیکرا لا تشون من الموم مثله فیکل الصيد فی خوف
تصغیر در لغت خود کرد و ایندن باشد و در اصطلاح آنست که در لغت
 نادر با حرف های کاف طاق کرده شود و آن بحجت تعظیم می تواند بود
 چنانکه گویند میرک حسین و خود و بخت نازش و محبت مر باشد چنانکه گویند
 فلان یا کربت اجمعت تخیر مر باشد چنانکه گویند رقیب است م د کیت
 و آنچه در شعرا از ضایع شمرده اند غالباً نوع ثانی می تواند بود **مثال**
 شبکی منکم آمد تبکی و لبر کی بر کف پاکیش از مهر نادم سر سبکی

تصلف در لغت لازون باشد و در اصطلاح چنان بوده که شاعر در صفت
 خویش مبالغه کند و در لاف زدن بافتی الفایه بگوید و هر چند این اسلوب
 محمود نیست اما شاعر را درین رخصتی است **مثال** مولانا رشید الدین
 زواید شهید را با بابل و خوارزم جای خورشید بحرین عین رش و بحر آن
 محض ضلال است بر بابل تغافل و بایس خوارزم را کان تغافل ما نباشه
 نزد و ابلهان محال خطه بابل اگر گشتت بر بحر حرام شد ز شوم خطه خوارزم
 بر بحر حلال و درین شیوه افضل الدین خاقانی بدین مضامین از آن جمله اینک
 میکوبد سخن کفنی بکی خشت مرانی و برسی فلک این که میکوبد بخاقانی
 بخاقانی اگر بر احمد غنی خوانند این چنین شری ز صد را و ندا آید که قد
 احسن چنانی **افهام الحروف** اخبار در لغت در دل داشتن و پرستیدن
 چیزی باشد و این صفت و اصطلاح چنان باشد که شاعر شری بگوید که چون
 حرفی از تمام حروف بحر یا از بعضی از سوره قرآن یا از نام و لقب شخص در
 قصیده که در آن ابیات استخراج نمود **مثال** هر حرف از حروف که در
 قصیده که در این رباعی توان داشت ساقی بنشین که وقت رحمت طرب
 و ز بخت بچشمش مکن هیچ طلب بر کن قدح و بنوش و بجز زخو و

پس خلق حسن بود و اجتناب ضابطه استخراج آنست که مصراع اول
بعد از یک گیرند و دوم را دو و سیم را سه و چهارم را چهار و چون کسی که حرفی
از این حروف در خاطر گیرد از وی سوال کنند که از این چهار مصراع کدام
مذکور است اگر در یک مصراع باشد و پس عددی که خاطر آن مصراع است
از حروف مذکوره بشمارد بهر کدام که منتهی شود مطلوب جان بود و اگر در دو
مصراع باشد یا زیادت تمام اعداد آن مصاربع را جمع کند مجموع آن اعداد
شمار نماید تا بمطلوب منتهی شود مثلاً اگر کسی گوید حرفی در خاطر گرفتم و در
مصراع اول و چهارم هست هر دو عدد را جمع کنیم پنج بود و گوئیم که حرف بیست
از حروف مذکوره که آن سیم باشد و عمل هذا العیاس **موقوف**
در لغت باز داشته باشد و در اصطلاح آنست که شعاع ایراد شعری
کنند که بعضی از آن موقوف بعضی باشد **مثال** بخدا که سعادت نظر حرکت
که به و ات برگرد که ترا در دوست و شاید که چنین موقوف بنماید
مثال چشم شوخت که آفت بیخبرت و سیرت که آسمان آساست
در جفا و ستم چنان شده اند که آنچه ایشان کنند عین و ناست و شاید
که در مصراع موقوف مصراع رابع باشد یا ابیات خزل تمام موقوف

بود یا چند رباعی بر هم مرتب بود و هر یک به دیگری موقوف **مثال**
این صفت هم از موضوعات امر خسرو است و صورت این چنانست
که هر مصراع یک گز است و موقوف بر و سیم مصراع و در چهارم چنان موقوف
مانده **مثال** در حسن کسی ترا نماند الا خورشید که هر صبح برون می آید
تا خدمت کند و بای تو بوسد اما منی تو بوسم و چو بای بوسد یا
استفهام در لغت طلب فهم کردن بود و در اصطلاح آنست که
شاعر در پیش لفظی آرد که تحمل نفی و اثبات تواند بود و مستمع را طلبید
کرد تا مقصودش عرف کند و این صفت سه نوع پیش باشد اول آنکه نفی
و اثبات متساوی باشد و هیچ هیچ طرف لازم نیاید **مثال** هر که مهر گل
در دلش قرار گرفت روا بود که تحمل کند جنای هزار **مثال** **دوم** آنکه بطرف
نفی یا ایل بود بقرینه مقام **مثال** شاید که بعد خدمت ده سال در عراق
نامم هنوز خسروان ما اندران دهد سیم آنکه بجای اثبات نزدیک باشد
ببب قرینه **مثال** در زلف مشک ساشم کم کر گرفت جای صوفی خراب
بره انصاف جاشن است استغفاری که بمن تو آید از قبل تجا ایل
العاف باشد **مثال** این تویی یا سر و ستاقی برقی را آمد است

یا ملک در صورت مردم بکف را آمدت **مستزاد** استزاده از روی لغت
افزونی خواستن باشد مستزاد افزون شده را گویند و در اصطلاح
آنت که شاعر در آخر شعر گفته چند زیادت که سخن بآن تمام کرده و نشاید
نیز که سخن موقوف آن نبوده آن الفاظ که زیاده کنند یا مصراع تمام باشد
یا نه و آنچه مصراع تمام باشد هر آینه بعد از بیتی ایراد کرده خواهد شد
اما آنچه مصراع تمام نبوده یا بعد از بیتی یا بعد از مصراع باشد یا بعد از بیت و بدین
سبب اقسام مستزاد را باشد اول بعد از هر مصراع لفظی پهنه آورده شود
مستزاد چنانچه نامی رومی فرماید هر خطی شکل آن بیت عبارت بر آید
دل برده و نشان شد مردم بلباس و کراوات یا بر آید که پره جوان شده **مثال**
این جام هر دو فرمایید که در زمان ملکای بوده نه این جام قوتیانی
آن کسیت که تقریر کند حال گذارا در حضرت **مثال** در غنای پادشاه
یک صبار جز ناله و آهی هر چند بنم لایق درگاه سلاطین نویسیم
گزاه ترجمه نبواند گذارا کاهن بکاهن **قسم دوم** آنکه الفاظ را بد و بعد از بیت
باشد **مثال** صد حلقه غنیمت بنده زبند دلدار ز بهر فتنه بردوشی انگشته
مانند بگفت **قسم سوم** آنکه بعد از هر بیت مصراع تمام بیارد هرگز دل از تو بکاهن

وصلت چه رسید چه بجای نرسید دو دل بادت او بازت داد هرگز
نفسی پریشانش نشد کانه ریت از خانه غلامی نرسید بر نیزه و بیا که خواهم
آوازت داد **مستزاد استوقف** و این نیز از موضوعات ایراد شده است
و طریقی بیانش آنت که بیت موقوف بود و مستزاد حامل تا ازین حدودی تزیید
از آن معنی بیرون نیاید **مثال** تا خط معجز از رخ برون جت از باغ عشق
در عاشقیت رخ گلگون کرد در جوی جمال تو مکر آب نماند کان بنهر
که زیر آب بودی بهرست سر بیرون کرد **پیش** در لغت بهرست باشد
و در اصطلاح آنت که شاعر لفظی چند را در شعر بهرست یکدیگر زد و بساط
تکرار آن و این نوع است اول آنکه در مصراع صدر لفظی بیارد و در مصراع
ثانی تکرار آن کند و باز در صدر بیت ثانی تکرار آن و همچنین تا آخر شعر
مثال روز کارای دیشم در خدمت فارغ از رنج و غم آرد روز کار روز کار
آز روز کارم تیره کرد تیره با دار و زکار روز کار **نوع دوم** آنت
که در صفت تقسیم مجروحون الفاظی که در مصراع اول آورده در مصراع ثانی
بخش کرده باشد و هر یکی از بجزئی مخصوص گردانیده آن مخصوصات را
در مصراع اول از بیت ثانی باز آورد **مثال** طیفلی خیال و خط و زلف آن

پری بسکه یکی عیبر و دوم غایه عیسم خبر عیبر و غایه و عیبر نذر لغش را یکی غلام
دوم بنده و سیم چاکر تا آخر بعین طریق و این نوع ثانی خاص است صفت
تقسیم **افراد** در لغت تنها کردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر
در آخر بیت حرفی چند از حروف مفروده ایراد کند و مطلقا الفاظ هر کس
شعر نمی شود و این نوع شعر را مفرد القوائی خوانند که گویا حروف
او افراد از ترکیبش مانده مانده و مفروده نوع باشد مطلق و جامع
مفرد و جامع آن باشد که از حروف بی بعضی که در قافیه مذکور شده
باشد مرکب آن هیچ جایز نیاید **مثال** شیخ سعدی گوید ای بیالای چون
صنوبر روی برخ چون مده بخور غیر زلف دای لبم خنجرین و که در **مفرد**
جامع آن باشد که حروف مفروده در آخر بیت آمده باشد مرکب آن
در صدر بیت ثانی باز آید و چون مفرد و مرکب هر دو درین نوع جمعیت
این را جامع خوانند **مثال** ساقی کنون که سوگم خنجرین است دم وی
مده که لاله کون شود از باده دروخ رخ بر فسر و زلف میل که خرن
تا بشکند جمال تو باز ارم ده **الحاق** از وی لغت در رسیدن و در
سایند باشد و در اصطلاح آنست که چیزی بشوای حقی کرده شود اعم از آنکه

بنفس

بنفس بیت بود یا بعد از و این دو نوع است مستقیم و ستون **مستقیم**
آنست که شاعر بیت از شعر دیگری به بیت از شعر و الحاقی کند که معنی
بیت ثانی بدان بیت اول تا متر شود **مثال** یک ذره نور کم نشود آفتاب
ذرات خاک را نظر مهر اگر کند که بردت گذر کنم از کار و درخت
خاشاک نیز بر دل دریا کند و فرق میان این دو نوع از الحاقی و تضمین
آنست که شاعر در تضمین بشود دیگری شعر خود را آرایش و پرورش میدهد
و در الحاقی شعری دیگر را بشود و زیب از بیت می بخشد و فی الواقع این
شعری از تضمین است و هر آینه از آن صفت نهم در آنست می نماید
الحاقی چنان باشد که در آخر مصرع حرفی یا دو حرف زیاده گفته
ابران تقدیر و زنی دیگر شود **مثال** الحاقی بیک حرف اصل نویسنده است
مدام غیر از غم تو هر چه بود مست و ام چون بیم دیگر با خود مدام و مدام ملحق شود
و زنی دیگر کرد **مثال** الحاقی بر حروف از بحر رخت جان جان جانم
از سوز جگر نمره بر افلاک زدم چون لفظ من با تو مصرع الحاقی گفته
شعر از وی دیگر کرد و استخوان را نوعی دیگر از ملحق است که آنرا **ملحق**
خوانند و بیانش چنانست که شاعر شعری بگوید که الفاظ او ایل و آوازه

مضارع مثل کید یکدگر باشند و یک لفظ از آنها را تعیین لفظ و حرکات خارج
 آن شود بنویسند و گفته می آید آن الفاظ تخفیف نمایند صاحب این کتاب
 بنوعی حدس ضایع آن لفظ را بجهل و الحاق می کند و در هر محل آنچه بایست
 اوست از نقطه و حرکت بدو ملحق می سازد و الحاق این صنفت است
 که بجهت امتنان خواننده نظر ندارد و او را هیچ بوی که آن گفته که الحاق
 بهر دو جناح مضارع تعلق می دارد **مثال** باز پنج روز کار شد عالم لغت را
 برید چون جنگل و در جوی آب ناز است منش جفا بر سر و کمتر شکل این
 یار که خارج این شعر نوشته شده چند نوع می توان خواند و آنچه اینجا
 دارد آنست که در اول و آخر مضارع ثانی لفظ باز می آید و در اول مضارع
 ثانی و آخر مضارع رابع می آید و در اول مضارع ثالث و رابع لفظ موافق
 و در آخر مضارع ثالث لفظ ناز ملایم و بحقیقت این صفت مرکبت از
 خصل و تهجیف مضطرب ترکیب الحاق **مثال** در لغت جامه دراز دامن
 باشد و در اصطلاح آنست که شامو چیزی بر دامن نشویند و در قافی
 و ردیف آن تصرفی ملایم کند و در نوع ازین تصرف مشهور است
 اول آنکه تا قبل از اوایل مضارع ثانی نهد و باقی آن مضارع را ردیف سازد

نکات بر کلمات و بیانی خدا بر کلمات و بیانی **مثال** شیخ کمال
 نهندی گویند کس خود ترا ندود جهان ممکن نیست پس خود ترا ندود
 در جهان ممکن نیست که خوبی ماه پیکران بدو است پس خود ترا
 از خود در جهان ممکن نیست نوع دوم آنکه قافیه در آخر مضارع ثانی
 ایراد کند و باقی الفاظ آن مضارع را که بر قافیه مقدم اند مکرر سازد و چون
 چون کلمه حاجب این عکس نوع اول است **مثال** نهاده بر سر گردون
 ز رفت نجام ملک و بن حسین با گرفته بر سر بر خیزد اقدر
 نجام ملک و بن حسین با چون بعین دولت خداوندی که نشانه
 نصابت ازل و سرمایه کفایت ابدی است از بیان صنایع شعریه
 که لایق این مختصر باشد و اخراج می نمود اکنون عناق تو سخن تحریر در
 عرصه میدان تقریر بصوبه تبیین طرفی از مثالب و توضیح بعضی از معایب
 نظم انعطاف خواهد یافت و التوفیق من ولید **باب دوم** در بیان مینو
 نظم و این علم نقد خوانند چنانچه علم صنایع شعریه علم برین گویند و علم نقد
 یکی از علوم ادبی است و نقد و لغت بر گردین باشد و چون آوردن
 در هر ممره از میان در این ممره و در اصطلاح عبارتست از علم که بیان

چند شعر از وی میسر کرده و نیکو از بد فرق کرده شود و این علم را بحکمیت آن
نقد گفته که چنانچه نفاذ در اسم پاک از میان درامم ششوش انتخاب میکند
انجانی صاحب این علم طبع نفاذ سخن پاکزه و بی عیب از میان سخن نفاذ
و معیوب التفاضل می نماید و هر آینه تا بر کسی عیوب شعر مطلع نشود و شوخی عیب
نشاند و از عیب ششوی آنچه تعلق بیافید دارد و در خاتمه گفت خواهد شد
و باقی درین باب نیست و او خواهد یافت **مثال** نفاذش ترین عیب باشد
در شعر و مصالحت در لغت سبقت گرفتن بود و در این باب نفاذش و در اصطلاح
آنت کش و شود دیگری بطریق مکاره در حوزه تلیک و نیز تصرف خویش
آورد بی کند در لفظ و معنی حکم تغییری بران مرتب کرده اند و این را مصالحت
بحکمیت آن گفته کش خوانی سبقت می گیر و بر سزا اول در بردن شعر او
و آنرا منسوخ می سازد و برغم خود و بواسطه آنت که این را نسخ نیز گویند و نسخ
زایل کرده اند حکم باشد و سرق و انتحالی نیز خوانند و انتحالی سخن دیگری
بر خود بستن باشد و امام رشید گفته است در شوم من نیای سرق
منتحل در نظم من نه چنی ایضا و شایگان **سج** در لغت پوست باز کردن
باشد و در اصطلاح آنت کش و شود دیگری که پیش گیر و باز دهد گفته

کلمه دیگر بهمان معنی وضع کند و بجز او هر لفظی لغوی دیگری را و بس که کلمه است
از آن شعر در می کشد **مثال** ابو نصر منصور گفته است ای مبین ز تو سیل
همی و یزین ز تو سما و منی دیگری این شعر را سلج کرده می گوید ای
موضع ز تو طریق بجات و می محلی ز تو سپهر نوال **سج** در لغت
تغیر کردن صورتی باشد بصورتی دیگر و در اصطلاح آنت کش شومیت
و دیگری را گیر و معنی را بر حال خود بگذارد و بعضی از الفاظ آن تصرفی
کند تا صورت سابقه بصورت لاحق متبدل گردد و **مثال** امیر مغزی گفته است
هر دم بشهر خود بنواز و بسج خط کوهر بجان خویش نیار و بس بها
و انوری می گوید بشهر خویش درون مرد بی خطر باشد بجان خویش
درون بی بها بود کوهر **الام** در لغت قصد کردن باشد و در اصطلاح
آنت کش شومیت معنی کند که شوم دیگری را در آن کرده باشد و هم آنرا
بانگ تصرفی بیانی شعر خود در آورد و بعبارت دیگر استعمال کند **مثال**
ازرقی گوید صدف زیم یلان در شود بکام ننگ ز خون بشکل
یواقت رگت کرده لال انوری از برده است و نیکو نیز گفته قد تو
که طلایه بدیاری شود در در صمیم خلق صدف دانه انار و این را

ثقل نیز گویند و در باب معانی گفته اند چون شاعری را معنی درست و بهر آوازه
 کسوت عبارت ناخوش پوشانده و دیگری همان معنی را از آوازه و بلاغی
 پسندیده و او کند آن معنی ملک و کورد و شاعر اول را فضل السبق برین نباشد
مثال در لغت سخن را نقیض کردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر دو
 معنی بیاورد که معنی لاحق نقیض معنی سابق باشد و این را نقیض نیز گویند
مثال آنی که در سخنان و مرثیه ترغیب کوه فشان چو بحر محیطی که سخا
 وجه نقیض آنست که در مصرع اول می گویند تر و در سخاوت مانند نیت و در
 مصرع ثانی می گویند تو در سخاوت مانند بحر کوه فشان بس لازم می آید
 که او را مانند باشد و نباشد و این دو معنی نقیض اند **مردول** در لغت
 یکشتن باشد و در اصطلاح انحراف کردن است از سنن قیوم و مستقیم
 و از راه خطای کردن در الفاظ شعری یا در معانی آن و برین تصریح در اول و آخر
 باشد یکی آنکه در الفاظ شعر خطا واقع شود و دیگری آنکه در معنی نظم قصری
 پدید آید **اما خطای لفظی** سه نوع تواند بود یا بزیادتی چیزی باشد در شعر
 یا بخلاف چیزی یا بتغییر و تبدیل چیزی بچیز **الزیادات** زیادتی در شعر
 سه نوع است یا تشدید حرف مخفف یا زیادتی کلاما تشدید حرف مخفف

بس ناخوش بود **مثال** حقیقه گوید نکار سنگ دل و بیابان را بحر خود کن
 عذاب ما را زنده دال زیاد است و پس از بیابی نماید اما زیادتی حرف
 دو نوع می باشد یکی آنکه بسبب قبیح کلام شود **مثال** ردی گوید بودنی بود
 می بیا کندون اطل بر کن مکه پیش بخون در سخن و او را فزوده است و یکت
 واقع شده است و دوم زیادتی بود که بسیار قبیح نبود و مستعمل بود بحر کلام
 نگاهه بمن باد نسیم بوی دل از من آوردم از سوی شمال یا بحر کافان زاید است
 از بهر آنکه الف و ثون اوقات از من را تخصیص میدهند چنانچه گویند با هلاوان
 یعنی در مایه و بحر کافان یعنی در بحر کافه پس تخصیص دیگر محتاج نیست چون
 در باب ما مانند آن و از حروف زایده که موجب سلبت سخن نیت الف گفته
 اکوین و پندار یا و هانا و وال فردا و بار اسباب و مانند اینها بود اما زیادتی
 کلام دو نوع است نوع اول مکرر بود و آنچنانست که کلام را بطور سخن میفرماید
مثال انوری گوید اگر چه دل به فیر محنت است نیت و اگر چه بن بر تیغ
 آفت است و طبات اینجا مکرر کلام است مقید نیت و زیادتی برکن نیت
 و بی این سخن را جزا الهی دیگر باشد نوع دوم و آنچنان باشد که تایل لفظ
 ببارد که قرینه آن قبل از آن مذکور شده باشد چون خفقان دل و صداع

سرور و جزم و این از قبیل حشو است **الحذف** حذف زیاد است
 و این نیز سه نوع باشد یا تخفیف حرفی باشد و بسیار مستکره باشد **مثال**
 نهجی گوید چون خواب بر العیس آمد کارش همه نیک شد سراسر
 تشدید حرف را از عکس تخفیف کرده است اما حذف حرف چنانکه
 منصوبه قطع گوید باز کرم دل ز تو چنانکه بادهم و در هیچ لغت در باز کرم
 بی حرف یا مستعمل نیست اما حذف کلمه چنان باشد که قابل تلفظ چند بار و
 از کلام باقی نماند بجهت رعایت وزن **مثال** حکیم سنایی گوید آدم چه
 بداشت دست از صیت هر چه خدای بکن که فاضل شست صلت امت
 او الم تخی فاضل ما شیت اگر چه بجز ضروره شعری این اختصار کرده است
 اما بجای خود است چه اگر شاعر را درین نوع شروع نمودن ضروری باشد
 یا بد که صیغه اصل متغیر نشود و چنانچه انوری گوید از چندی حرف سه کلمه ایراد کرده
 و باقی مخدوف است اما چون در اصل تغییری نرفته و رعایت غرض است **مثال**
 بر لب صاحب غرضی زخم بقیع دم زره این مثل نشینده بجوم آفران کان
 الغواب یعنی ازا کان الغراب لیل قوم فدا ام محل الما کن **مثال**
 در همین معنی که حذف کرده و تغییری باصل سخن نرسیده از جهت تسهیل

و او با ششم باجم می کشم باین سخن در دامن خیر الکلام یعنی خیر الکلام ماقبل
 و دل و لم بیل و از جنس زیاد است و حذف بعضی است که مشهور و متداول
 گشته است و در نظم و نثر جاری و شایع شده چون کرداگر و مانا و بهمانا و کنون
 و اکنون و درونی و اندرون و بیرون و بیرون و فغان و افغان و جبار و جبار
 و دگر و دیگر و تیر و تیر و خامش و خاموش و جاه و چه و راه و ره و ماه و مه
 و شاه و شاه و کوتاه و کوتاه و دامن و پیمان و پیرامن و نامکان و نام
 کامان و آکلی و آکاهی و مانند این و پس ایراد این الفاظ بخلاف زیاد است
 از معایب نباشد **التغییرات** تغییرات و در نوع باشد اول آنکه حرفی حرفی
 مبدل گردد یا بشود گوید **مثال** آب انکور آب نیدو فل برما از چمن
 مشک بدل حرف را با بلام مبدل کرده وجه اصل نیدو فرست و بوم آنکه تقدیم
 و تاخیر میان دو حرف واقع شود و در کلمه چنانچه در لفظ هرگز که را بر کاف مقدم
 بعضی شود کاف را بر مقدم داشته اند و مکرر گفته **مثال** سعدی همان گوید
 مراش نه تیر فراق کرده و مکرر کسی شنیده که باشد کان نشانه تیر **خطای**
 و در نوع غلط و عده فاعش **خطا** غلط آنست که شاعر معنی بگیرد و در آن
 باب شعری بگوید و این در اصل خود خطا باشد و نه اند **مثال** واقعی گوید

نوال خویش هر روز بر سپهر تنها خوانی قرآن اگر گفتی با نوح تنها خوانی
 قرآن راست بودی از بهر آنکه قرآن کواکب باشد و بی تعیین مقارن
 نمکوند که ستاره بر برف قرآن کرد **مثال** **فاتی** چنان باشد که نشود
 در اقسام مدح یا تهنیت یا در اخلاق و صفات یا مبالغه بحدی رسند
 که مکتب مخطوری شرعی شود **مثال** انوری گوید اگر فن درستی
 بکل پسند آید ترا چه باک نه ذات تو مستعد قنات و کربقا بنود
 در جهان ترا چه زیان بقایات تو باقی نه ذات تو به بقات
 این معنی مستلزم تدم ممدوح میشود **مثال** **یک** خاقان در حق پیر خویش
 علی بخار شیرازی گوید یوسف بخاکیت نوح در و کر که بود باز
 مندم ز شد بر در و کان او نوح نه بس علم داشت کو پدر من بری
 قنطره بستی بعلم بر سر طوفان او **النشأ** در لعنت باطل کردن باشد
 و در اصطلاح آنست که شاعر لفظی بطریق ايقال بیارد اما آنرا با معنی
 سابق تعلق ناکیدی نباشد و آن لفظ را بلفظ خوانند **مثال** آنکه
 بدرخشده چینی تودوه دوی نیام لفظی نیام لغو و باطل است
 چه کله بدرخشده الی است بر آنکه بی نیام خواهد بود و این نوع از حشو است

تجسس در لغت نیک جمع کردن است و در اصطلاح آنست که پس و مطلع
 شوی بر بعضی واقع شود که معلوم تخریب باشد و بختان آید و این صفت را
 بخیع خوانند بسبب آنکه ذهن در وقت استماع آن نیک جمع میشود و یاد آید
 که این بیت مخرج است **مثال** ای از کمال کشته تو بمنوع در وجود
 ای در وجود مثل تو در وجود تخیل درین بیت تافیه وجود معلوم است
 باخوات متوازیات خویش مثل مجود و اقعود و نه چنین است و این
 خاص باول بعضی از مقطعات باشد که دوق سلیم را در وی مشاهده
 این معنی درست دهد **سماجت** **الابتدا** سماجت ناخوش باشد و در اصطلاح
 سماجت ابتدا آن بود که در مطلع اشعار لفظی مستکبره و عبارتی مستحق
 آورد یا کلماتی که بقال نیکو نباشد و در غیر مرانی و مجامعی ایراد کنند چه بدین
 لطافت شعری که انوری گفته است خراب کرد و بیکیار بخل کشود وجود
 نهانه در صدف مکررات کو هر چه نکند آشتند که تمام بخواند چه لفظ خراب
 کرد و نهانه شکوشت طبع ارباب سماع شده بود و اقتراح سوسکه نامه
 کمال الدین اسمعیل و سواجده ممدوح باین عبارت که امید لذت عیش
 از در ارجوح مدار که در دیار کرم نیست آدوم و یار با وجود آن برایع بی کران

و نهایس بی پایان که درین قصیده مندرج است بغایت ناپسندیده می نماید و
 دیگر در ابتدا آت خذر باید که در آنکه ممدوح را بنام خوانند **مثال** ابو الفرج
 گوید ای سرافراز عالم ای منصور ای بصدر تو اختلاف صدور و مطلقا
 ممدوح را بصفت ترا خواندن جایز نیست مگر نوعی که درین صفت مدحی
 باشد چنانکه ای پادشاه عالم و ای صد جبهان و مانند آن **مثال**
 آنست که اختشام شعرا با الفاظ ناخوش و عبارات نالایق کند و از مطلق
 ناپسندیده این بیت از رقی است مباد و کوشش تو بی بخت و در سال
 مباد و دست تو بی جام با و ماه ماه چه لفظ مباد و کوشش تو مباد و دست
 تو بس ناخوش است و هر آینه شو باید که این نوع الفاظ پاکیزه باشد
 و اگر ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصل باید آورد چنانکه
 مجتبی بی من مباد و دست بی جام مباد و مانند این **مثال**
 مخالفت در لغت با کسی خلاف کردنست و مخالفت نسبت به و در
 اصطلاح آنست که غنی یا فقیر را که در مقدمه قصاید گفته می شود مناسب
 احوال ممدوح نباشد و لایق کاره نیست و این عکس است **مثال**
 چنانچه رضی نیشابوری در مدح قاضی القضاة سیف الشریع عبد الغفر

قصیده گوید طلعتش این که شراب حاضر و لبر ندم و من مخمور و خسته ام
 از عشرت و طرب مجور و تمام این نثر بجز شراب ساقی سماع کز درد و در تحلیص
 می گوید علی الخصوص که باشد سماع مجلس و شنای آنکه بود دور عالمش مأمور
 خدایگان شریعت نزر که سیف الدین که جمل گشت بسیف زبان و مقهور پناه ملت
 عبد الوهیدرا گشت است از بار کوشش خط هر مضمون فور کسی را که خدایگان
 شریعت و پناه ملت خوانند نسب مدح او شراب مستی و سماع و صبحی لایق
 نباشد **مثال** این چنان باشد که از نسب و نسب نوعی یا مدح
 آید که پسندیده نباشد اگر تویزه بخاراد لم نشا ز کنی بجان خواهد فاضل که گوشت
 که بزین و از جمله بدتر آنست که در سیل مراد از معشوق استعنا از ممدوح طلبید
 و این از سواد بی خالی نیست **مثال** غمی برم امید از وصل زیر و انغم که تو بتوفیق
 شش نشانی مراد خویش بردارم **مثال** برارم از لب لعش مراد این دل
 مفتون بغر و ملت و دستور ملک سایه یزدان **ایرام** **مثال** ایرام در لغت
 بسته آوردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر از ممدوح الهی عایزه
 یا مطلب و طلیفه یا لاج بسیار و ایرام تمام نماید و بتجویف بگوید تمهید بادل
 ایام کند **مثال** سه نوع شعر بود شاعران طامع را یکی مدح و دوم قطع

تقاضای سیم بی حیوان هر دو کانتیید ازین سه کانه دو گفتیم که چه در
 و رو بنود که در طلب صلات و عطا یا جوایزه هوا یا خود را بنفون آرد
 و انواع هنر بستید که بسیار یک نمایه **مثال** حوسن صاحب هنر در خدمت
 جوا باید که بی مقدار باشد و آنکه شایسته چیز معین طلبه چون آب دفعه
 و مانند آن هم ازین جنس تواند بود **مثال** برست ماک و سلاطین در کار
 کام ز روی جبر که اسب غلام ده مگذار که خباب تو جایی در دروم در سک
 بند کانی خودم استقام ده **تعلیف** در لغت رنج چیزی کشیدن باشد
 و مشکلف شعری را گویند که در گفتن آن رنج کشیده باشد و بشق بسیار
 فراهم آورده و بعضی گفته اند مشکلف و نوع است مذموم و محمود **مستکلف**
مذموم آنست که در شعر عبارات غیر مستعمل را در کرده شود و مشکلات
 لغات عربی یا فندوسی که مجبور الاستعمال باشد بکار برده و ازین جنس
 شعر ما گفتن اولی باشد **مثال** منوچهری فریاد خایا من پشتر زین
 نفیرا که مجبور کردی مرا از عشقها **مشکلف مجید** آنست که شاعر چه کند
 تا در شعر خود چند نوع از صنایع رعایت کند و ملزم چند قسم از اقسام
 باریع شود و بفکر تمام و رویت مالا کلام با تمام رساند و این را مستکلف

مطبوع نیز گویند و این از جمله مستحق **تعلیف** در لغت نبداء از عیبی برین
 باشد و در اصطلاح آنست که شعر در مجور مستقل و از ان ناخوش شعر گوید
 و از اختلاف اجزاء و تفاوت نظم ارکان اقرا نکند و این را تخلیع بحسب آن
 گویند که گویند شعر را از محل خود پیروده است **مثال** ای بت من چرا می
 سوزی مرا بس مردی می زیم بی کن **القول فی الموضع** این چنان باشد
 که محدود را بجزی نصف کند در بیتی یا مصرعی و در دوم بیت یا دوم مصرع
 از ان پایه منزلی کند **مثال** ای ملک ترا در عالم کوی و ملک تو عالمک
 سلیمان سر موسی باول ملک و پاشا از موصی عالم نهاده است و در آخر
 کم از ملک از ملک سلیمان گرفته و چون ذکر شد از معایب اشعار چنانچه فاضل
 این اوراق باشد اتفاق افتاد و سه کلمه نیز در بیان حروف و حرکات
 قوانی که اکثر سیاهی که در باب صنایع پرداخته اند از ان عالی و عاقل است
 ایراد کرده خواهد شد بر سبیل اختصار و الله الولی الا عانه **فایده** در بیان
 معنی قافیه عدد حروف و حرکات و اوصاف القاب و ذکر معایب که تعلق
 به و دارد مشتمل بر سفت فصل **فصل اول** در بیان معنی قافیه و حروف و حرکات
 او بداند که قافیه مقصور از مشابه او از او باشد و مراد از مشابه اینجاست

حروف خاتم بود با اختلاف کلمات معاطع قافیه را از آن قافیه خوانند که از
 قفا و اقبای شعر در آید و قافیه را اصل یک حرف است و آن حرف را عربی
 گویند و ردی مشتق از رد باشد و آن رسی بود که با رشتن بر آن بندند پس
 همچنان که بر آن رسی با رشتن بسته شود بر آن حرف نیز مشرب بسته گردد و مکرر از
 آن حرف لازم باشد و در همه پشته های معین و نیز باید که از نفس کلمه بود
 چون وادشکر و قمر و تمام قصیده و قافیه را بدو باز خوانند چنانچه گویند
 قصیده است یعنی یا قافیه نونی و حرف روی هرگز از جهت متفک نشود و تبدیل
 نه پذیرد مگر در حروف متقارب المخرج چون وال و ال **غالب** اما می گویند اگر
 بر سر شخصی در صبح آید کون که رنگ محنت از آینه دخت که زده و
 بنجاک پای تو که زنه گفت جواب آید که صد رسنه اقبال فخر دین دارد
 حروف آخر و اول مملات و حروف آخر زده و اول مجع و هر دو را جمع
 کرده است و روی ساخت بجهت قرب مخرج و افح آنست که این صورت
 بجهت قرب مخرج نیست و تبدیل حرف روی بحرف متقارب المخرج
 از عیوب است بلکه اینجا جمع وال و ال بجهت آنست که در زبان اهل کس
 و ما و را در النهر ذال مجع مستعمل نیست و جمله یحیی ذالات مجع و الات مملات

در لفظ آنند پس رو بود که وال و ال یک قافیه سازند و قافیه اگر چه در اصل یک حرف
 است و تعقیب است و هفت حرف دیگر باید چهار پیش از حرف روی و آن الف تا سین است
 و حرف و خیل و ر و ف و قید و چهار بعد از حرف روی آن حرف و صلت
 و خروج و مزید و نایره و بر همین ترتیب نظم داده اند قافیه در اصل یک حرف است
 و هشت آنرا متبع یا پیش و چهار پس این نقطه آنها دایره حرف یا تیس و خیل
 و ر و ف و قید آنکه روی بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره و این
 نه حرف که گفتم شش حرکت نیز آید و این حرکات را نیز بر ترتیب در سکون نظم کرده اند
 قافیت را شش بود حرکت بقول است و در اشباع است و خداوند چو
 عجزی و نفا و وایک یک ازین حروف و حرکات را با مثلها اینجا ایراد کنیم
 بر آنکه حرف روی باعتبار حرکت و سکون دو قسم است مقبیه و مطلق مقبیه
 آنست که بحرف اصل پیوسته نباشد و هر آینه ساکن تواند بود و بجهت
 قبه سکون او را مقبیه گفته و مطلق آنست که موصول باشد و لابد حرکت
 خواهد بود و باعتبار اطلاق او از قبه سکون او را مطلق گفته اند اما **روی مقبیه**
 چهار نوع است مقبیه مجرود مقبیه بحرف و ف مقبیه بحرف قبه مستثنی
مقبیه مجرود آن باشد که همین حرف روی بود و پس و هیچ حرف دیگر پیش از آن

باشد و هر آینه او ساکن بود و ماقبل او متحرک و این نوع قافیه را بحجت شنبه ای
خوف روی و تجر و او از اتصال بحرف دیگر محذوف خوانند **مثال** دارم انکه رویش
در بصر بی جمال او لی فیه نظر اینجا خوف را روی است و حرکتی که پیش از
روی آمده است توجیه و توجیه در لغت اوست با چیزی کردن باشد و این
حرکت را توجیه بحجت آن گفتند که گویند حرف ماقبل روی بوسط آن حرکت
متوجه خوف روی شده است و درین نوع قافیه اختلاف حرکت توجیه هیچ
وجه جایز نیست چه آنرا از جنوب شمرانه چنانچه ذکر آن بیاید و این قافیه را یک
حرف و یک حرکت است **مقتضی** حرف آن باشد که ماقبل روی را روی
یا الف یا یایی ساکن باشد و آن حرف ساکن را ردف خوانند و ردف چیزی را
گویند که از پی چیزی در آید اینجا اگر خوف ردف لفظ پیش از روی آمده باشد
از جهت معنی روی بروی مقدم بدان سبب که اصل قافیه روی است و در باب
که شعرا و جمله حرف قافیه خالی باشد الا از روی که شون خوف روی نباشد
پس نظر مردم در اول حال بر حرف روی می افتد و در ثان الحال که از روی حرکت
روی می نماید بحال ردف می پردازند پس برین سبب این حرف را ردف
گفتند و این نوع قافیه را مرده خوانند نه بضمیم و سکون را و فتح و ال و شرط

که انیل

که قبل او مضوم باشد و ماقبل یا سکون و ماقبل الف مفتوح و این حرکات را
جذو گویند و جذو در لغت تعلین یا پای برابر کردن باشد پس چون حرکت
ماقبل ردف در حکم لزوم و ثبات موافق و مطابق حرکت توجیه است
و درین شروط با او برابر او را جذو گفتند و حرکت جذو در لغت درسی
در قافیه مردف دو گونه باشد مشبوع و ملین اما مشبوع در او چون نور و سور
و ملین چون غور و شور و مشبوع الف چون رباب و شراب ملین چون یک
عیتب که با مله خوانند مشبوع دریا چون بیر و سیر و ملین چون شیر و لیر و حرکت
مشبوع را مرده خوانند و معینه را **مثال** مردف بواو از دست
وزارت از تو دستور چنان که پای موس پای طور اینجا را روی بود و او
ردف و حرکت ماقبل او جذو و صفت حرکت آنکه مشبوع است درین
قافیه دو حرف و یک حرکت باشد **مثال** مردف بالف ای خست فقط
و ایره آفتاب و ذکر سببت غایب درج و تاب اینجا باروی باشد و الف
ردف و حرکت ماقبل الف جذو و حرکت هم مشبوع درین قافیه نیز و حرف
یک حرکت **مثال** مردف یا چشم اگر نیست و ابرو این و ناز و شبنم این
الوا دایع ای زهر و تقوی تقوی الفراق ای مقل و این اینجا خون روی است

و بار د ف و حرکت ماقبل یا جند و حرکت هم مشبه در قافیه هم و حروف
یک حرکت است و همین سه نوع حروف ب حرکت جند و که ملین باشد می آید
مثال مرد ف بوا و تهمتن چوز و بار که سوس غور ز پیش در افتاد و غور
شور اینجا را روی باشد و و ا و ر د ف و حرکت ماقبل یا جند و وصف
حرکت آنکه ملین است **مثال** مرد ف یا ل ف تا تو داری پای دولت
در رکیب من ز عمر خویش دارم صد حبیب اینجا باروی بود و الف
مثال ر د ف و حرکت ماقبل الف جند و حرکت هم ملین **مثال** مرد ف یا
خوش بر آرد و کرد دیر بغیر مانده نزه شیر اینجا را روی و بار د ف
و حرکت ماقبل یا جند و حرکت ملین و در هر یک از این سه قافیه دو حرف
یک حرکت و باشد که میان حرف و حرف و الف فاصله پدید آید
آزاده ف زایر خوانند و آن قافیه را مرد ف مرکب گویند بجهت ترکیب
از ف اصل و ر د ف زایر مثالش و الف چون ناخت باخت و درد
و چون دخت و سوخته و دریا چون زیت و پست بعضی این را
روی مضاعف خوانند یعنی دو تکرار آید و شده برد ف زایر و در هر قافیه
از این سه حرف یک حرکت ر د ف اصل و ر د ف زایر و روی و جند و

مقیده حرف قید آن باشد که ماقبل حرف روی ساکن باشد
غیر از و و الف و یا و آن حرف ساکن را قید خوانند بر آن سبب که سبقت
بر مرکز ثبوت استقرار می کند باشد و از جمله دوم چه دوام متعلق نشود و
چنانچه ملاقات حروف ر د ف واجب بود ملاقات قید نیز لازم باشد
و حرکت ماقبل قید را هم چه خوانند و اگر ماقبل روی و ا و یا ساکن باشد
و ماقبل ایشان مفتوح هم از قبیل قید بود چون ا و ج و هج و ط و
سیر چه شرط و ا و ساکن در ز د ف ضمه ماقبل است و شرط یا و ساکن کسره
ما قبل چنانچه بر آن ایما می کرده شد و هر حرفی را از حروف قید مثال
نمودن موجب اطلاق است چه جمیع حروف الا حروف علت قید واقع
می افتد و ماقبل هر یک سه حرکت متحرک می تواند بود و او را نیز در حالت
فتحه ماقبل قید می تواند شد و ما اینجا جهت توضیح در حرف ما سه مثال باز
نمایم **مثال** در قید مفتوح ماقبل مشبوه ذکر کر لطف و قهر که زید
دارد که پای زهر **مثال** و ر قید مضموم ماقبل بمهر خدا کین دل ساز مهر
چه در وقت عصر چه در وقت ظهر **مثال** در قید مکسور ماقبل مندا ل
بر آیین و در سپهر که زوگاه کین زایر و گاه مهر و رین سبقت از روی

و قافیه و حرکت فاقبل فاضد و در قافیه را در حروف و یک حرکت بود **سید**
 آن باشد که فاقبل و در حروفی متحرک باشد با و فاقبل آن حرف متحرک الفی فاقبل
 مفتوح و آن الف را الف تائیس خوانند و تائیس و لغت اساس
 افکنند باشد و بسبب این حرف تائیس آنست که در بیات نظم عربی
 اساس قافیه برین حرف می باشد و آن حرفی که فاصلا باشد میان الف
 تائیس و روی آنرا و خیال گویند یعنی آمده بجهت آنش و خیال گفتند که میان دو حرف
 لازم دخل کرده است و ایراد و تخمین لازم نیست چنانچه اگر حرف دیگری مبدل شود
 مثلا در لفظ کاتب و خیال است و در قافیه دیگر که صاحب باشد و خیال خوانند
 بود پس ایراد حرف و خیال تخمین لازم نبوده و از اینجا گفتند آنکه که خیال بمعنی حرکت
 و او را حایل نیز گویند چه جدا آلی افکنند است میان تائیس و روی و حایل در لغت
 جدا آلی افکننده باشد و حرکتی که بر خیال جاری شود اسباع خوانند و اسباع
 در لغت تمام کردن باشد و این حرکت را بجهت آن اسباع گفتند که هر
 حرف و روی از جمله حروف قافیه جز تائیس و خیال و در فاقیه متقدم من
 نموده و در فاقیه تائیس قیده رسد لازم سکون اند و خیال لازم الحركه
 پس حرکت او را از نیتی ظاهر باشد بر حروف سواکن و در وقت تمام

موجود بود و قومی این را اسباع خوانند و اسباع در لغت سیر کردن است
 پس گمانند که این حرکت حرف و خیال را سیر می گردانند و سایر حروف سواکن گمانند
 می مانند و این معنی بعضی سابق تائیس است و دارد و لکن سابق اصح است و حرکتی
 که فاقبل تائیس را باشد که آن فقه خواهند بود و رس خوانند و رس در لغت آغاز
 کردن چیزی باشد پس پیل پوشیدگی پس چون این حرکت به جمعیت الف
 در اعدا و حرکت قافیه می آید چنان می نماید که خود را بر پیل پوشیدگی بر قافیه
 می بندد **قافیه** موسیس طبیب غنی بخون کوب ز شربت عاشق
 که نیت در خور بهار بزم غنای موافق اینجا قاف روی باشد و حرف مقدم
 بر قاف و خیال الف مقدم بر خیال تائیس و حرکت و خیال اسباع و حرکت
 فاقبل تائیس رس این قافیه را سه حرف و دو حرکت است و قافیه موسیس
 فاصلا است که اگر عجم است تائیس را رعایت کنند لزوم مالا یلزم حقیقه
 و اگر رعایت نکنند عیب نباشد مثلا با جاقل و کامل دل و مقبل آرنه روا
 بود و این از قبیل مقیده مجرب باشد پس چون حرف تائیس پیش از اعتبار نکنند
 و خیال نیز معتبر نباشد و از حرکات رس و اسباع ساقط شود و امنیت
 ذکر چهار حرف که پیش از حروف روی آید و بیان چهار حرکت بزرگ کرده اند

روی مطلق نیز چهار نوع باشد مطلق متصل به وصل یا خروج و فرید متصل
 با خروج و فرید و نایره **مطلق متصل** آن باشد که بعد از حرف روی
 حرف ساکن آید و آن حرف را وصل خوانند بجهت آنکه حرف روی بدان وصل
 شدن فصلی چون درین صورت روی متحرک می باشد حرکت روی را
 مجری می گویند و اطلاق مجری برین حرکت از آن جهت است که مبداء و بیان
 صورت در حرف وصل از حرکت روی است **مثال** تا که بیام تو آوردیم
 بحرین شده ام در غم آن روی چو گل در بدی اینجا را روی باشد و اصل
 و یا حرکت روی مجری و حرکت ماقبل روی توجیه این قافیه را و حرف
 و دو حرکت **حاصل خروج** آن باشد که حرف ساکن بحرف وصل متصل
 گردد و آن ساکن را خروج خوانند و خروج بیرون شدن باشد این حرف
 بجهت آن خروج گویند که از حرف وصل بواسطه ابوابی از تو این می رود
 و در آئینه تا حرف وصل متحرک کند و خروج از بی آن در نایره و آن حرکت
 از حرکتی را که بعد از روی در آید خواه یکی و خواه بیشتر از آنکه در خوانند و نفاذ
 بیرون گذشتن تیر از تن زور و ان شدن قضا و فرمان باشد و این
 حرکت بجهت آن نفاذ گفتند که نفوذ صورت در حرف خروج پیدا

از خروج در حرف فرید بسبب آن باشد **مثال** جگر کرم و دل خسته فریدم ندم
 لطف زما و کرم کن که مقام کرم است اینجا هم روی باشد و سین وصل و
 خروج و حرکت مقدم بریم توجیه و حرکت نیم مجری درین قافیه حرف و
 دو حرکت است **حاصل خروج و فرید** آن باشد که حرفی ساکن خروج
 متصل گردد و آن ساکن را فرید خوانند و بسبب اطلاق این اسم برین حرف
 آنست که نهایت حرف قافیه را اشعار بحرف حرف خروج است پس چنانچه
 در توانی نیم حرفی را بیدان لاف شود هر آینه فریدی باشد بر حرف خروج
مثال چو بر سر و سبی بر کشتش چون هر سوزانان بلبستش
 اینجا لازم روی باشد و سین فصل و ما خروج و شین فرید و حرکت مقدم
 بر روی توجیه و حرکت روی مجری و حرکت خروج نفاذ و برین قافیه
 چهار حرف است و حرکت **حاصل خروج و فرید و نایره** آن باشد
 که حرف ساکن فرید لاف شود و آن ساکن را نایره خوانند و اگر زیاد از یک حرف
 باشد که بفرید پیوند و همان نایره خواهد بود و تا سه حرف نایره در یک قافیه
 جمع تواند شد و این اسم مشتق از نواز است بکسوفی یعنی دمیدن و نوازش
 پس چون این حرف از خروج که تنذیب خروج توانی حرکت بر او مرتب است

حرف است پس چون این حرف از خروج که تدریس خوف قوافی حرکت بدو
 مرتبه متباعد می افتد و نسبت آنرا براهی خوانند **فصل** من مذکر بهر سمت
 بنده چاکر است این را روی و سین و صلی تا اول خروج و هم مزید تا آخر
 نایره و حرکت ماقبل روی تو میوه و حرکت روی مجری و حرکت خروج و مزید
 نفاذ درین قافیه پنج حرف و سه حرکت است این بود ذکر چهار حرف که بعد از
 روی آید و بیان دو حرکت دیگر که بتفصیل است و منصرف یافت **فصل دوم**
 در انواع قوافی که با هم جمع تواند شد شاید که حرف وصل در دو حرف و یک قافیه
 جمع شود و آنرا حرف موصول گویند **مثال** تاش می گویم و از گفته خود دل
 بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم اینجا دال و دال باشد و الف و دوف و هم
 وصل و حرکت ماقبل ردف حذو و حرکت روی مجری درین قافیه سه حرف
 دو حرکت است و شبیه که با ردف و وصل و خروج نیز یار شود **مثال** هرگز از
 وصل و لبران دور است از خوشبختی تا تمام مجبور است اینجا دار و دال باشد
 و واور و دوف و سین و صلی و قافیه و حرکت ماقبل و اصد و حرکت را
 مجری این قافیه را چهار حرف و دو حرکت است و شاید که با قافیه ردف موصول
 خروج و مزید جمع شود **مثال** هر که در وصل و دست سگوش دل از آن

روی بر زانو استنش اینجا را روی بود و واور و دوف و سین و صلی و قافیه و سین
 مزید و حرکت ماقبل ردف حذو و حرکت روی مجری و حرکت خروج نفاذ درین
 قافیه پنج حرف و سه حرکت است و شاید که با قافیه ردف یا هر چهار حرف که بعد از
 روی آید جمع کرد **مثال** تا که بر رخ دیده گشت و گشتش تحفه دل غمزه و او
 اینجا دال و دال باشد و الف و دوف و سین و صلی و قافیه و هم مزید و سین
 نایره و حرکت ماقبل الف حذو و حرکت دال مجری و حرکت خروج و مزید نفاذ
 این قافیه را گشتش حرف و سه حرکت است و شاید که با مجموع این قافیه ردف زاید نیز
 متعارف کرد **مثال** آن بت که عشق بار رخ بر خستش با جوره ناز و حیره
 در خستش اینجا تار و یافت و ساخت روی بود و الف و دوف اصلی و خاز
 زاید و سین و صلی و قافیه و هم مزید و سین و نایره و حرکت ماقبل ردف اصلی
 حذو و حرکت روی مجری و حرکتی که بعد از روی باشد و نفاذ درین قافیه است
 حرف سه حرکت است و درین اشعار ذکر کرده شد **الامثال** آن مجری حرف ردف
 حرف قید نیز می تواند و بران تقدیر آنرا متعین و وصل و مانند آن گویند و هر یک
 بایر و مثال محتاج نیست قیاسا علی مضمون **فصل سوم** در اوهاف قوافی که با
 هر قافیه که ازین است یک ازین پنج نوع تواند بود شکاک و سین و متر که در هر یک

و متواتر و متعاقب باشد و در میان دو ساکن چون لب
 شکر فکین و برج قرکین و این قافیه و غیره فارسی مطبوع نباشد و بجا رس
 و لغت یعنی تراکم باشد یعنی آنکه یقیناً نیست نسبت که کسی در هم
 رسته این قافیه را از جهت کثرت حرکات متوالیه تشبیه کرده اند بیکای
 تراکم **تراکم** سه حرکت باشد در حشو و ساکن متعاقب **مثال** لغز بیل و بطن
 و ترک قامت و کرم از دانه کشت خروست مکرر و اطلاق این اسم
 برین قافیه بسبب توالی حرکات و تراکم آنست **مثال** و در حرکت بیست
 و میان دو ساکن **مثال** هر که از خدای داد خسر و بی بسوزن کمال بر
 و این قافیه را متدارک آن جهت گفته اند که هر دو حرکت یکدیگر را در یافتند
مثال از یک حرکت در میان دو ساکن **مثال** بود با عشق جانرا آشنایی رسد
 از عشق دلدار و شناسی و این قافیه را متواتر آن گویند که ساکن بال حرکت است
متواتر قافیه باشد که در آخر دو ساکن بود **مثال** خوشنیمیت
 بوی صحبت یار خوشنیم وصال با غیار و این قافیه را متعارف گفته اند
 بدان سبب که ساکن متعاقباً اندکی رویف و بگری و در باب توافقی است
 و بکثرت که در مطاوی این نوع مطلق است بر او ان مجال نداده **فصل چهارم**

در میان قافیه اصلی معمول قافیه و گویند باشد اصلی معمول اما قافیه اصلی آن باشد
 که کلمه بار و بوضع و افع که در وی هیچ تصرف نکند باشند بر همان صفت گذشت
 چون راست و راست و قافیه معمول آن بود که کلمه را بر اصل وضع نکند است
 باشند و در وی تصرف کرده چون هاست و کجاست که در اصل هوا و کجی بوده
 پس و با برایشان پیوسته شده است و قوافی معمول قوافی اصلی جمعش پیدا کرد
 و گفته اند بیک قافیه معمول در شعر و روا بود که با توافی اصلی مجتمع کرد **مثال**
 درین قصیده که زنی بگفته اند تا بهای سپاه دولت نیرو زشای این
 بهت آورده است با قافیه معمول قضا راجت آن بادا که کویس بهر زان شبویه
 آن بادا که خواهی و اگر چه قوافی معمول بود ایراد یک قافیه اصلی نیز جایز باشد
مثال درین قصیده که ملاذ افتخار جلدش ثلث جمال الدین پناه بی پناه
 این بیت آورده است با قافیه اصلی زعدلی و داد تو خالی میاد اممالک
 خاصه شیراز سپاه **نقص** و در کوفی قافیه شایگان بیدار شایگان در اصل
 لغت و نفس بعضی بسیار و فراوان باشد و کج شایگان آنرا گویند که در وی مال
 بسیار بود و چون در قافیه از قوافی معنی جمعست مفهوم کرده و آنرا شایگان
 خوانند و بعضی گفته اند که در لغت درمی بکار را شایگان گویند بنا بر این که

و زیادت **اقول** در اصل لغت تاب از پستان باد و ادن است و در اصل
 آنست که بعضی از حرکات قافیه مخالف یکدیگر باشند و این را قوا بجفت
 آن گفتند که از این لغت حرکات گویا و منی بارکان قافیه را یافته است
 و سر شده چنانچه در پستان را که ثابت باز کرد و دست نشود و این منی لغت است
 نوع بود **اول** آنکه حرکات ضد و مخالف یکدیگر باشند **مثال** در قافیه
 هر وزیر و عالم و شاه و کاه و طوس بود چون نظام الملک و خالی و فردوس بود
مثال در قافیه مقید مرا چون شربت و ادوی درد اگر صاف بود و کین
 دارد و گفته اند این اختلاف در قافیه غیر محتمل را و بود چون در شین
 و دروش **دوم** آنکه دو حرکت توجیه مخالف لغت واقع شود **مثال** از غصه و جان
 تو دل پر دارم سوخته از آن دیده بخون تر دارم اما اگر ای متحرک شود چون
 بخت و ترست این عیب مرتفع گردد **سیم** آنکه در قافیه موافقت حرکت
 و خیل موافق نبود **مثال** چه شد بر جان من عشق تو غالب و اواز
 بر اهرم معایب و اگر دوی حرکت یا بد چون غالبی و معایبی این مخالفت
 جایز باشد **الف** در لغت دوی از مقصود بگردانیدن است و در اصطلاح
 عبارت از آنست که حرف دوی را بحرف دیگر مبدل سازند یا بعبار

قرب

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین

قرب مخرج و این را کفایه آن گفته اند که تغییر کردن حرفی که بنای شعر بر آن
 نهاده اند پس است روی از مقصود گردانیدن و بعضی گفته اند که آیه بیل
 حرف دوی باشد و بحر قریب **مثال** روی آوازانه رین کار احتیاط
 زانکه خبر تو را زارم اعتماد و جمع این را اجادت گویند و برخی زانکه نهاده
ح در لغت اختلاف و عدم انتظام را گویند و در اصطلاح عبارت
 از اختلاف حرف و در **مثال** کنی تا خوشی با برزند گاهی اگر از دوی
 دوی کریم در حرف قافیه اول الف است و در حرف قافیه دوم یا **ایضا**
 در لغت قدم بر جای قدم دیگر نهاده و در اصطلاح عبارت است
 از تکرار قافیه و این را ایضا از آن جهت گویند که چون قافیه بر موضع قافیه
 دیگر نشاند شود چنان باشد که یکس قدم بر جای قدم دیگر نهد و ایضا
 دو نوع است جمله حفظ **ایضا** آنست که کلام مفرد را یک معنی دوبار باز آرد
مثال دقیق گوید توان شربت تازی را بخیان چون را بخیانی عدد و زانو
 برداری بدان تیغ بلا کستر و بعد از این بد و سر هست می گوید بانه کی از کار
 ای شده و چه زرم داد بخت تو یک لفظ خود زینت یک طبع سخن کستر هر دو
 کستر دین شریک معنی است و الحق ایضا در جمله از خوشی عیوب و گفته اند
 اگر گویند دیده و دیده چنان است که در

و این از نظم است و نیز گفته اند که در کلام

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 قریب مخرج و این را کفایه آن گفته اند که تغییر کردن حرفی که بنای شعر بر آن نهاده اند پس است روی از مقصود گردانیدن و بعضی گفته اند که آیه بیل حرف دوی باشد و بحر قریب مثال روی آوازانه رین کار احتیاط زانکه خبر تو را زارم اعتماد و جمع این را اجادت گویند و برخی زانکه نهاده ح در لغت اختلاف و عدم انتظام را گویند و در اصطلاح عبارت از اختلاف حرف و در مثال کنی تا خوشی با برزند گاهی اگر از دوی دوی کریم در حرف قافیه اول الف است و در حرف قافیه دوم یا ایضا در لغت قدم بر جای قدم دیگر نهاده و در اصطلاح عبارت است از تکرار قافیه و این را ایضا از آن جهت گویند که چون قافیه بر موضع قافیه دیگر نشاند شود چنان باشد که یکس قدم بر جای قدم دیگر نهد و ایضا دو نوع است جمله حفظ ایضا آنست که کلام مفرد را یک معنی دوبار باز آرد مثال دقیق گوید توان شربت تازی را بخیان چون را بخیانی عدد و زانو برداری بدان تیغ بلا کستر و بعد از این بد و سر هست می گوید بانه کی از کار ای شده و چه زرم داد بخت تو یک لفظ خود زینت یک طبع سخن کستر هر دو کستر دین شریک معنی است و الحق ایضا در جمله از خوشی عیوب و گفته اند اگر گویند دیده و دیده چنان است که در

اگر در قصیده عظمی قافیہ بیاید و بعد از بیت یا بیشتر یا از آن قافیہ را تکرار
کند جائز است و صاحب مفتاح آورده است که عیب ابطا بقاری عیب است
بوده اما اگر بین الکلمات یا بعدی حاصل آید از عیب نباید شمر و خصوصا
که یکی در بیت باشد و دیگری در بحر و در بعضی از حواشی مفتاح چنین ایراد کرده
که بنا عداست بین الکلمات کینه و بیت است و حکیم بحق و فیاضو طلق
نصیر الحق الدین محمد الطوسی قدس سره در معیار الاشیاء ذکر فرموده است
که تکرار گفتن تکرار قافیہ و قطعها و خالها بعد از هفت بیت و در قصاید
از چهارده بیت روا باشد یا نزدیک چو ثمانیست و بعضی گفته اند
اختلاف تعریف بنوی و اثبات باشد کن و مکن معنی تکرار قافیہ نبوده و این هم
مستعمل نیست و تکرار قافیہ در بعضی از مطلع ابطا نبوده و دیگر مطلع بود
و آن از جمله ضایع است **ابطا مخفی** آنست که بعضی از حروف را بعد در
قصیده مکرر کرده اند و بعضی میگویند در غزل توان نهاد چون آب و کلاب
نزداد و کامکار و شاد و کوهسار و ازین مخفی تر آنست که کلمه دیگر
خارج الفکر است نباشد در قوافی یا در جایی دیگر و کجور و نامور و جانور و غنچه
و خوش و نه و بیشتر اکابر و ابطا آت خفی مسامحت کرده اند چون در شری

ده قافیہ باشد **مخفی** ۱۱ م در شمس کویه منبت خدی را که تبا شد آسمان آمد
بمستتر جلالت و ایگان نشانی که حافات زلفه نخت خوشین تا و زلفه
حشمت اگشت احسان جاستری اختران شود و ناظر ملک بر سطح ابدیت
نزدیک دیده جان شد با تم نجات او فریادش مبدی هر قبول بخشش و ششانی
بکسر چاکر و استقام بر قفا و در شیر کانه خطر من پس که غنچه وار بر و کفر فانه
و تو شمسار بردست از آن نهاده ام این شعر حقین کار کایام عید خوب
تو زین کار با دیده زنی که ملک باید ارتو و در امن قیامت زداستوار است
که دیده که ز قافی رخ تو بر آب نیست کوهل که از کنش عشق خراب است
پروزم تو بر فروز از ششم را تو ند بخش این کار است کار و آفتاب
کفنی ترا چه سوز و چه شورت در سماج این سوالهاست که آنرا جواب **حسن**
بی خلفه کنه سر زلف نیکوای که کعبه ی رویم دعا شجای هر در که تواند دل آوری
آنرا بسک نظم کشیدن صواب از روی خوب خوی فغانه خراب است
نزد مطلع سلسله یان قریب جان می دم درانه جانان و شگرم آن کار
حبیب از کلبه حبیب اصلاح طالب من و دران در دمی اندازه
نجم و حد طبیب آواره دل حسن اندر نوای دوست آواره کی کمال بر میان **غریب**



اگر در قصیده مطلع قافیه بارید و بعد از بیت یا بیشتر یا از آن قافیه را تکرار
 کند جایز است و هر چند مقتضی آورده است که حیب ایضا بتقاریب افت
 بوده اما اگر بین الکلیتین تبعاعی حاصل آید از معایب نباید شمر و خصوصاً
 که یکی در نسیب باشد و دیگری در بزمی و در بعضی از حواشی مفتوح چنین ایراد کرده
 که تبعاع نیست بین الکلیتین کسر و هبت است و حکیم بحق و فیضی مطلق
 نصیر الحق و الدین محمد الطوسی قدس سره در معیار الاشیاء ذکر فرموده است
 که تکرار گفت اندک تکرار قافیه و قطعاً و غیره بعد از ممت است و در قصاید
 از چهارده بیت روا باشد یا نزدیک چنان مستعمل است و بعضی گفته اند
 اختلاف تعریف بنوعی و اثبات باشد کن و مکن مقتضی تکرار قافیه نبوده و این هم
 مستعمل نیست و تکرار قافیه عرض از مطلع ایضا بنید و بگوید مطلع بود
 و آن از جمله ضایعات است **ایضا غنی** آنست که بعضی از حروف را و در
 قصیده مکرر کرد و آنرا به وجهی میماند در غرق توان نهاد چون آب و کلاب
 یا زکاد و کامکار و شامسار و کوهسار و ازین مخفی تر آنست که کلمه دیگر
 ظاهر الکلیت نباشد در قوافی بیار و چنانچه بخورد و بخورد و نامور و جانور و خود
 و خویش و نه بیشتر اکابر و ارباب آت خلقی ساخت که در این چنین در شری

و قافیه باشد **مثنوی** نام در شمس کوبید منبت خدی را که تبت بدست آمد
 بیشتر جلالت و ایگان نشانی که حادثات زده اند تخت خویش تا در زنده
 حشمت او که تبت با حسان جاسوسی از خزان شود و ناظر ملک بر سطح ابدیت
 نزدیک دیده بان شد با تمام تجددت او قیامت مبدی بر قبول بخشش بی منتها
 بکسر چاکر و در شترام بر قطار و در شکر کاخ طهرین پس که غنچه وار بر و کوفته اند
 و آن تو شمسار بردست از آن تنه ده ام این شعر حدیث نکار کایام عید خوب
 تو ز بزرگوار جاوید زان که ملک باید ارتو در دامن قیامت ز دستوار است
 که دیده که ز قافی رخ تو بر آب نیست که دل که از کن کش عشق خراب نیست
 و ز م تو بر فروز و شمس را تو در بخشش این کار است کارده و آفتاب
 گفتی ترا چه سوز و چه شورست در سماع این سوالهاست که آنرا جواب **این حسن**
 می صلف گفته سر زلف نیکوای که کعبه ی رویم دعا شجای هر که تواند دل از این
 آنرا بیک نظم کشیدن صواب از روی خوب غوی مخالف غریب
 ز من طبع سلسله دیان قریب جان می دم در اندیشه جان و من کرم آن
 حبیب در کلبه شجیب اصلاح طالع من و در مان در دمی اندازه
 نعم و حد طیب آوازه دل حسن اندر نوای دوست آواره کی کمال غریب



یا دلاشت ایچ به اینده ~~مرد~~ دادی

حالا آلا آلا آلا آلا آلا آلا آلا

سید علی رضائی

النور

۶

خدا را بفرست
که بر خیمه خیمه را بیند

من در شهر ارم و دی
راستی میگذرم بهین

خود زال را بفرستیدم

چنانچه را در جلدت و فرست
گفتم افراسیاب و قتل از او

باد به خون دهنی او و در
سرمه زنی را دم بفرست

بر فرستی تو را فرید و غم

و در روزی که بخون دهنی
چون که ناله ناله

میکشید

میکشید

۱